UNIVERSAL LIBRARY

ماشاء الله لا قوة الا بالله

بفضل ناظم دیوان عالم حسب فرمایش جناب منشی حافظ نظام الدین صاحب ساکن کول حفظه الله وسلمه از فاتحه



باهتمام راجی غفران محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور بتربیت تاخد امید مغفلم محمد مصطفی خان سرور

در مطبع نظامی واقع کانپور
۱۲۸۶ھ مطبوع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمدِ فراوان ناثرِ نثرِ کائنات را سزد که عبارتِ موجودات مرقوم گردانید + و نعتِ بی‌پایان ناظمِ نظمِ نبوّت را زیبد که قصیدهٔ رسالت باختتام رسانید + امّا بعد بندهٔ عاجز محمّد اکرم فائز میگوید که روزی نکته‌سنج معنی‌شناس قدردانِ اهلِ کمال بلند اقبال منشی برجموهن لال خلف الرشید منشی هیرالال که در مروّت و مردمی گوی سبقت از همچشمان بوده‌اند و در اخلاق و محبّت فخرِ خاندانِ خود بوده + سطری چند از رقعه نوشته‌ام دیدند و دستِ استبداد بدامنم آویختند که مسوّداتِ خود را فراهم باید نمود + و روزی چند باجتماعِ آن اوقاتِ عزیز را صرف باید فرمود + پاسِ خاطرِ آن مجمعِ خوبیهای بیکران و منبعِ اوصافِ بی‌پایان مرا آماده ترتیبِ آن کرد و چار و ناچار بریشم آورد اگرچه عبارتِ این مجموعِ بی‌چند لیاقتِ آن ندارد که پسندِ خاطرِ منشیانِ عالی فهم افتد + و شرفِ قبول یابد لیکن امید که شاید آموزندگانِ خط و کتابت این اجزای چند را که باسم انشائی تصوّر نموده میل بخواندنش نمایند و بعد از آنکه ازین ارضِ فنا بعالمِ بقا شتابم بفاتحه یاد فرمایند + اوراقِ پراگندهٔ مسوّدات جمع آوردم و صورتِ یادگار در مرآتِ خیال خیال کردم + کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَّیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ مربع‌نشینِ مسندِ سیادت مقبولِ بارگاهِ لم یزلی

سیّد دلاور علی متخلص بشهرت ؛ رباعی ؛ گر با نگذشت این دل زار زمان ؛ سر ما
نگذشت این دل از زمان ؛ القصه بهار گرم و سرد عالم ؛ سر با نگذشت این دلی از زمان ؛ معلوم نمی‌شود
که کارسازان قضا و قدر خاک وجود ما بچه مصلحت سرشته‌اند ؛ و به پیشانی غم سرشتم چه رقمها نوشته کاری از
من نمیگشاید ؛ و نتیجه قصیده‌هایم رو نمی‌دهد ؛ بحالت خود حیرانم اگر که مرا در حل این معما سرگردانم ؛ **ابیات**
نه قصیده‌ام نه تتیم نه غزل نه شعر موزونم ؛ قلم دبیر قدرت چه عجب نوشت ما را ؛ نه شگوفه نه برگی نه ثمر نه شاخ دارم
همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را ؛ فائزم اما فائز بمقصود نیستم اسمم مسمی ندارد ؛ و شاخ امیدم را حصول
تمنا در دست مایوسی گریبان صبرم دریده و نشتر حرمان برگ جانم خلیده ؛ **بیت** ؛ شستند بیسیم بیچاره سمانی
پیراهن ما نشد نمازی ؛ شکست بهر حال زبان بستم ازین قبیل مقال غم دیگر ؛ **بیت** ؛ که بخت شوم
دیده مرمد رسیده را از حصول دولت دیدار آن برگزیده حضرت بتول و خلاصه اولاد رسول محروم
گردانید و در گلزمین دل محبت منزل خار حسرت و الم رویانید داغ غم جدائی تازه بسینه مهجور گنجینه ام
تازه و هجوم اندوه و الم بر من بیچاره بی اندازه ؛ **شعر** ؛ جان غم فرسوده دارم چون بنالم آه آه ؛ بخت خوابیده ۳
دارم چون نگریم زار زار ؛ و هم بایصال جواب نامه که مع جلد ماز ثمن ابلاغ خدمت کرده نموده استعجال
نفرمودند و از رسید کتاب منتظران جواب را فارغ البال ننمودند ؛ چگونه باب دل دردمند کشاده نگردد و مواد
ناکامی و غم آماده ؛ **بیت** ؛ حیف از یار پیامی نرسید ؛ چه پیامی که سلامی نرسید ؛ اکنون دل بی آرام
مخزن حزن و آلام تحمل بار سنگین تغافل ندارد و تاب برداشت صدمه تساهل ؛ تقاضای محبت آنکه بار و کلمه
خیریت ضمیمه یاد هم فرمایند و خاطر ناشاد هم را شاد نمایند ؛ و کاغذیکه حواله من بعد بخدمت جناب حبیب
رسانیدم ان شاء الله تعالی نقشه امتحان مع ترجمه فارسی بخدمت شریف خواهد رسید و موجب خوشی خواهد
گردید ؛ طالع احبا در کشش اوج ثریا باد و ستاره بخت اعدا مائل تحت الثری ؛ **بخلاصه خاندان**
حضرت شاه فیّاض شیخ محمد حسن ای اختر برج بیمثالی ؛ وی گوهر درج خوشخصالی
ای ماه سپهر ارجمندی ؛ وی شاه سریر سربلندی ؛ ای مشفق و مهربان سلامت ؛ سر دفتر مخلصان سلامت
آسمان مثل خود سرگردانم ساخته و سنگ فلاخن وار از دائره صحبت یاران دورم انداخته ؛ فراد

وآرام کسی پسند خاطرش نمی آید لهذا مجموعهٔ صحبت دوستان را بسنگ تفرقه پریشان می نماید مهجوری
عذاب الیم ست و دوری بلای عظیم بشعر ذوق الطاف تو ای کاش نمی یافتمی یاد هر لطف تو
اکنون سبب صد الم ست روزی آن بود که پیش آن گل خندان گلزار خوبی بلبل صفت نغمه سرائی
میکردم روزی اینست که بتصور آن بلبل گلستان محبوبی همچو گل گریبان جان چاک میزنم صیاد هجر
گرفتار دام آلام نمود و گلچین غم از چمن خاطرم گل خرمی ربود وای صد وای صرصر برگ ریز بگلشن انبساطم
وزید و یکبارگی موسم خزان مثل آفت ناگهان در رسید باد چار دیوار باغ حضرت شاه فیاض و حادثهٔ غم
محبوسم نمود و خیال دروازهٔ خانقاه مبارک بروی خاطرم در افسوس کشود درختان سبزش اشک سرخ
بدیده‌ام رسانید گل سرخش رنگ رخم زرد گردانید بتصور غنچه های سربسته اش خاطرم غنچه صفت تنگ و خیال
ترنم سرای مرغان چمنش آوازش لب گفتارم خموشی آهنگ یاد جویبار کوثر نثارش سیل خون از چشمهٔ چشمم جاری
گردانید و فراق لالهٔ شعله رنگش صد گلزار داغ آتشین بسینه‌ام شگفانید گل نسرینش چهره‌ام سفید
ساخت و بنفشهٔ پیچدارش زنجیر غم بپایم انداخت سنبل پریشانش باعث پریشانی ست و نرگس حیرانش ۴
سرمهٔ حیرانی بشب و نقشهٔ روضهٔ منوره پیش نظرم جلوه گرست و پیوسته شوق طوافش در سر نخلبند
گلشن کائنات نشانند اشجار موجودات بلبل بیقرار را بگلزار رساند و فاخته دلفگار را قرین شمشاد
گرداند فسانهٔ طویل جدائی را پایان پذیر نیست و در دایرهٔ تقریر جاگیر بحرفی چند حالت میکشایم و گزاردنی
گزارش می نمایم که اگر درین ایام ملالت انضمام که خار مفارقت سینه خراش ست و دشنهٔ مهاجرت جگر تراش ست
بعنایت نامه یاد فرمایند رنج خاطرم فزونی نگیرد و ترقی الم تنزل پذیرد شعر خطی اگر کنی عنایت ممنون
عنایت تو باشم والسلام بخدمت فیض موهبت قبله و کعبهٔ مسترشدان
هادی اهل عرفان سپهدار خان دامت فیوضهم سخنی که از ولولهٔ دل عقیدت منزل
بزبان می آید بپاس ادب بر لب گره میگردد و دم زدن نمی توانم و پا از دایرهٔ ادب بیرون نهادن دل را
حزن ملالیکه آتش زن خانمان دست زبان قلم می سوزد و بخدنگ الم هدف جان را می دوزد بیت
هر غنچه بشگفت الا دل من ای وای دل من ای وای دل من نه طاقت ضبط دارم نه تاب اظهار

نه قوت خاموشی نه یارای گفتار بحالیکه منم خدای عزوجل دیگری را نصیب نکند و باین بلا مبتلا
نگرداند **بیت** شرح سوز دل خود آه نگفتن تا کی + سوختم سوختم این شعله نهفتن تا کی چه پیداست
که راز دل بزبان آوردن و تمنای خود ظاهر کردن بی ادبیست و خاموشی گزیدن و مهر لب زدن
باعث گریه است شبی اندرین ماه معلی در سفر حضر یکسانم و بر حالت خود حیرانم بیک صبا ترجمان
زبان حال من هست و بنسیم سحر مبین احوال پر ملال من از دیر اراده میداشتم که با امیکه دائره دولت
ابد پیوند را و بهادر سیتله لکهمی چند از کلکته رونق بخش شهر اشود بملازمت و سعادت قدمبوس
حاصل کرده برای وصول مبالغ تنخواه عزم نانکپور کنم اکنون همراه سید الفت علی که قاصد آنجا شده اند
خواستم که بحسب آرزوی خود ذخیره اندوز دولت فواید خدمت بابرکت شوم لیکن گردش آسمانی
نخواست که فائز المرامی بنام شود و طائر مقصود شکار دامم گردد **بیت** آن غنچه که نشگفد بگلشن
لب ماست + کامیکه نمی شود روا مطلب ماست + ایام طفلی در لهو و لعب بگذشت و عنفوان شباب
بیهوده برباد رفت نه از گلزار جوانی گلهای تمتع چیدم نه بحظ عیش زندگانی رسیدم اکنون قریب است
که شام چو ایم بصبح پیری مبدل گردد و موی سیاهم سفید شود بوی از گل مدعا بمشامم آرزویم نرسد و
جام تمنایم صاف بر طرف از دُرد هم لبریز نمیگردد **بیت** مرا ای کاشکی مادر نمی زاد + و گر می زاد کس شیرم
نمی داد + متقاضی گرسیم این حیاتم نمیگیرد که از بلا و مصیبت نجات یابم و بعالم عدم آشنا هم ای وای
این چه زندگانی است نه آرایش و نه آسایش دنیای فانی و نه از خوان الوان نعمتها ولی لب و دهان
نمکین نه از عذوبت شیرینی دکان اخری کام جان شیرین خبیار تعلقات دنیا از بهر ادای حقوق والدین
و دیگر مستحقان بوده است نه از پی حصول لذات و حظوظ نفس نادان نه دنیا بدست می آید نه حقوق
اهل استحقاق ادا می شود **فرد** درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز + که آنچه در دلم است از درم فراز آید تا کی
درین امید موهوم بگرفتاری نفس شوم اوقات عمر عزیز که دو دایه میرود بلا زریل هوا در رفتار گوی سبقت
می دو بسر کرده شود و تا چند گردن جهد و سعی بحباله علاقهای این دار ناپایدار مقید داشته آید بدم آید
که ازین مضیق بلا برجهم و پرده بال زده ازین دام عنا پا بیرون نهم + **شعر** گرچه بدنامیست نزد عاقلان +

۵

ما نمی خواهیم ننگ و نام را، باز میگوییم که اگر سر بکوبی نهم بی دیدار شیرین مثل فرهاد سر خود بسنگ باید شکست

و اگر مانند مجنون گاه صحرا سر کنم بی لقای لیلی خاک بسر کردن نمیدانم که انجام اینهمه خیالات چه بظهور آید

و نتیجه اش چه باشد **بیت** گر صبر کنم عمر نماند ست بسی ور ناله کنم کجاست فریادرسی، اگر لفظی بر خاطر

ناگوار آید معاف باید فرمود که بهجوم غموم گرفتارم و از دست اندوه و هموم در آزار، درین روزها از شنیدن

خبر وحشت اثر واقعهٔ هائله انتقال جناب سید غلام محی الدین منصف ها ترس که خدای تعالی به بهشت رساناد

و در جوار رحمت خود جا دهد دنیا در چشمم تاریک و تیره گردیده و ازین حادثهٔ جانگزا دیده ام خیره و دلم پر خون است

و آب و گلم مادهٔ جنون، کاش درین گرم بازاری محنت مشتری اجل جنس جانم را سودا کردی و دست خود

بخریداریش گشادی انا لله وانا الیه راجعون **قطعه** گردون در آفتاب سعادت گر انشاند

کآخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد، خیاط روزگار ببالای مجلسش پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

و هر بار شیخ محمد حسین که شکوهٔ عدم ارسال عرائض مفوض شده دیگر گوییم که چها چها حیرت بدلم ورود نمود

معلوم شد که درین چند زمان جا و دمان فیض نشان سعی عالم نظر و جدان نگماشته اند و بدریافت کیفیت تعهد مبذول

نداشته گاهی بگزارش احوال جهت تسوید پرچهٔ قرطاسی بنده نمود ام، لهذا العرض حال الحال هم خاموشی گزیدم

از وجود خیال عدم التفات خیالی دیگر پیدا شده و در خاطر فاترم ملالی دیگر **شعر** از دل بدلست راهی میخواهم

و دیگر هیچ من نامه نمی فهمم بسیار میم نمیدانم، زیاده ادب رخصت نداد همواره آفتاب توجه بسر دوش عقیدتمندان

تابان و درخشان باد **بمنشی مولی بخش قاضی محکمه صدر امینی بلی** دوستان مخلص

مخلصان دام لطفکم محبت نامه رسید چشم مطالعه منور گردید ابواب خرمی بر رویم کشاد و دل محزون از محنت

و غم نجات داد **بیت** عمرت دراز باد که یادم نموده ای، خاطر تو شاد که شادم نموده ای، جل جلاله عجب قدرت است

کجا بریلی کجا اکبرآباد بوساطت پرچهٔ قرطاسی گویا دایم مقام ملاقات ست بر حال طرفین بهمدگر را آگهی تمام حاصل

میگردد و اطلاع کلی دست میدهد، از انجا که دلم با شما خویش ست میخواهم که حسب عادت مستمرهٔ خود بوساطت

خامه و قرطاس همواره در ملاقات باشم و غم و رنج دوری و درد و الم مهجوری از دل محبت منزل دور کرده باشم

اگر شما هم برین آیین این شیوهٔ پسندیده و طریقهٔ برگزیده را از دست ندهید در باب محبت گنجایش دارد

۵ تحقیق بار ۱۳ صفر سنه ... و تحقیق ... و در جمع کنندگانم ۱۲

۶

واز تقاضای موانست بعید نباشد آنکه در باب استفسار حال منطبع شدن خلاصهٔ علام سید الله حوالهٔ قلم
نمود در رقم بود مفهوم گردید و حالش بوضوح انجامید خود تتمه طبع اسعد الاخبار بعد تقسیط تعمیر قبل
شروع انطباع آن مشتریان خوشمند اند بعد اشتهار مندرج اخبار از طبع و قیمتش آگاه خواهد نمود و همگی
کیفیتش منطبع الواح طبایع خواهد کرد و آنکه مستفسر طلن المومنین شیر احسن اخلاق را کار فرموده اید
طلن دوستان ۱۲
و چند سطر در تعریف من در خلائق بقلم آورده اید عین عنایت است و تقاضای محبت دستور است که
نظر هنرپرور دوستان بر عیب دوستان نمی افتد و سوء ظنی در دل شان راه نمی یابد من آنم که من دانم اگر باطن
آدمی درست نباشد ظاهر خود را چه اعتبار سزد و اگر از فضل ربانی و تائید آسمانی باطنش آباد باشد بروی
خرابی ظاهر ندارد خوش آنکه ظاهرش بحلیه صدق و صفا پیراسته و باطنش بنور ضیا آراسته باشد
وای حال آنکس که ازین دو یکی هم نداشته باشد و آن منم بیت صلاح کار کجا و من خراب کجا * ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا * انچه هستم هستم ارحم الراحمین بر ما و شما و جملگی امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم رحم نماید
و بر طریقهٔ انیقهٔ رسول مقبول خود راسخ دم و ثابت قدم دارد و از غزل اردو که لفظ خیال بخیال افغان
یای تحتانی بر آورده اید و بجایش لفظی دیگر قایم کرده اید مصراع آن درست گردید و بپایهٔ خوبی رسید ۷
و از تحریر آن شفیق معلوم گشت که در بریلی مجلس مشاعره حسن انعقاد می پذیرد و اجتماع شعرا در جا صورت
می بندد برای شاعران موجب خرمی و انبساط است و باعث بهجت و نشاط نزد ما شاعری امر پوچ و هیچ است
و ارباب هیچ در هیچ درین زمانه پرسان قدردانی کجا که قدرش بداند و سخن شناسی کو که پایهٔ آن بشناسد
نه از شاعری فائده دین متصور است نه عائده دنیا میسر البته در زمان پیشین پادشاهان نامدار و دولتمندان
کامگار قدر شعرا می شناختند و مراتب عالی می بخشیدند اکنون اگر دود هش بر کنار کسی دادهش نمی نهند
و سری هم نمی جنبانند پس پرداختن بچنین امر بی تمام ازین شغل بیکاره و فعل عبث اوقات عمر عزیز را که
عدیم البدل است ضائع نمودن و همت خود را برین امر لاطائل مقصود داشتن موجب افسوس خواهد بود
و نتیجه بجز گزیدن لب چیزی نخواهد نمود انسب و اولی آنست که در آموختن کار کچهری مشغول شوید لیکن یک کار
آموخته بازنه ایستید بلکه از کاری بکاری باید پرید و این شیوه را وسیلهٔ حصول مراد باید شناخت آنچنان

سعی و کوشش بکار باید برد که جناب مفتی صاحب از کاربردازی و هوشیاری شما خوشنود گردیده
لائق خدمات جلیله دانند و بر عهدهٔ برتر ازین مقرر فرمایند سخن این است که قدر آدمی از زر است
مقصود و مرغوب اهل دنیا زر است اگر آدمی زردار است بیگانگان یگانهٔ او شوند و اگر نیست
یگانگان بیگانه باعث عیش و عشرت و سبب عزت و حرمت دنیا سیم و زر است و همه نعمتهای دنیا بزر
میسر زر فقط بدنیا بکار نمی آید بلکه در آخرت هم کار می آید زر باعث بی زر ننشیند که کار زردار و زر + بپیش همه اعتبار
زردار دارد زر + گویند که اختیار از زر بهتر، مشنو تو که اختیار زردار دارد زر + و عیاذاً بالله در حالت مفلسی
بیت کس نپرسد برادر کیستی + اینچنین بد حال بهر چیستی + من قل دیناره قل مقداره خدای تعالی از
آفت احتیاج محفوظ دارد و بحصول مقاصد محظوظ دوست را باید که دوست خود را از نفع و ضرر آگاه گرداند
وانچه از امر خیر باید داشته باشد بکوشد و برساند خیر آمدم بر همان حرف که بودم میگویم که نهال شوق شاعری را
از زمین ضمیر فطانت تصویر از بن برکنند و بکلی متنفر باشند گاه گاه بخیال تفنن طبع و تفریح خاطر اگر شهباز فکر
را برای صید طائر مضامین رنگین بپرواز آرند مضائقه ندارد و قباحتی در عرصهٔ شهود نمی آرد دو غزل که
همراه نامهٔ نامی طالب اصلاح بود دیدم و بحرف حرفش وا رسیدم مصرعهای سقیمه فرصت غور میخواهند از عقب
درست کرده خواهم فرستاد یا بوقت ملاقات خواهم داد بسبب عدم تعود التفات استعداد تصنیف من کالعدم
بل عدم گشت و بتعلق خرخشه های دنیا دل مایوس از امید حصول فرصت بگذشت زمانه تنگ میدان عمر فراخ
اگر از مکروهات روزگار گاهی افاقه مانی حاصل میشود اتفاقاً بهزار دشواری بسعی غوص فکر مشکور میگردد و مضمونی
بدست می آید شعر خاطر جمع و دل بفکر خواهد شاعری + در پریشان خاطری زد نی اشعار گو + اگر بعد ازین اتفاق
تصنیف افتد نزد بلبل گلزار سخندانی طوطی شکرستان شیرین بیانی دوست صادق الوداد نواب افضل حسین
خان آزاد برای اصلاح فرستند و ارادهٔ اصلاح بایشان نمایند کلام ایشان خوب است و بندش مرغوب
مضامین چسپت می آرند و الفاظ درست درین ایام که از کول در ینجا رسیده ام صرف یک خط از جناب نواب صاحب
نزدم رسیده حالانکه دو قطعه خط مشتمل بر شکایت عدم ارسال خطوط بسبیل ڈاک بعد انتظار بسیار فرستاده ام
لیکن از جوابی مسرور نگردانیده اند و حرفی ننوشته اند کاربرداز علاقهٔ نواب محمد اشرف خان یعنی میرجان

که دربعضی فقیر خان ست بدطینتی خود با ما ظاهر کرد و عادت جبلی جهل بظهور آورد و بی اطلاع و ایمای نواب صاحب که در چی پور تشریف میدارند بی سبب خطی مشعر موقوفیم فرستاد و حیله نامعقول بقلم داد و تنخواه شش ماه هنوز در قبضهٔ اوست و سه خط بطلب مبالغ تنخواه نزد شان الله ساله فرستاده ام تاکید نگاشته ام جواب هنوز نرسید و خاموشی میگزینید حقا که نواب عالیجناب از من رنجیده نیستند بوقتی از اوقات غفلتی در امور متعلقه مرجوعهٔ من سر نزده و قصوری و خطائی بوجود نیامده این افغان آئینه کیش عقرب منش که مصرع غزل سعدی که از زرد تجربه حصه های ازلی هر قوم در آن باب فرموده است در شانش صادق می آید بیوجه وحشی با من دارد و دقیقه از دقایق بدسلوکی و ناهمواری فروگذاشت نمی گذارد حال آنکه گاهی بجز خلق و مروت چیزی از من ندیده و غیر از مدح و ثنا خود از من نشنیده **فرد** مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند * سگ را ببرس خشم تو با ماهتاب چیست متردد ام که چگونه تنخواه بوصول میپیوندد و نقش حصولش بکرسی نشیند اکنون خطی مخنوی حال بسشاری آن کارپرداز نابکار بخدمت نواب صاحب نامدار روانه جی پور خواهم نمود و بخشادن گره حال موقوفی و ناموقوفی خود ناخن تدبیر خواهم نمود و غزلهای من لیاقتی ندارند که آویزهٔ گوش کسی گردند و پسندیدهٔ خاطر شاعران سخن سنج شوند لیکن حسب فرمایش دو سه غزل اردو بقلم می آرم زیاده ازین فرصت ندارم والسلام ۹

بسید پاک عاشق صاحب لولاک مقبول بارگاه لم یزلی سرچشمهٔ اخلاق جمیل سید عصمت علی قانونگوی گجنیره

نوح جهیل شیرین کلامی و حسن اخلاق آن خسرو اقلیم نیکدلی و خوشخوئی آزادر ابنده میسازد و نیازمندان را نیازمند میگرداند لطفهائیکه بحالم مبذول شد تسخیر تصور کنم یا سحر نیدارم روزی نیست که بذکر خیر آن مجمع حسنات رطب اللسان نیستیم و بتعداد مکارم اخلاق عذب البیان **بیت** الله الله زکه این عده اند و ختند * رکه نیست استاد تو اینها زکه آموختند * صحبتها اندوخته ام و مردمان را دیده ام لیکن باین صفتها موصوفی بجای ندیده ام و گاهی نشنیده ام **شعر** آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام * بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری در نوح جهیل فرات والا صفات آن دریادل چشمهٔ مروت و وفاست و منبع صدق و صفا از اتفاقات مانده که گذارم بران کور ده افتاد خالی از فوائد نبود که بایچنین صاحبدلی نیکصفات ملاقات حاصل شد تکلیف سفر عین راحت گردید و عسرت غربت مبدل بعشرت گشت سیدین تا بان مقام یکی از نعماء الهی پندداشتم و نعمت غیر مترقب

انگاشتم در حالیکه گرفتار دام معصیتم کرده اید در قفس فراموشی نگذارید اگر گاه گاه بورود مهربانی نامجات خیریت آیات شاد شوم گنجایشی دارد و با دای خدمتی که لیاقت آن داشته باشم مامور گردم متوقع ام از انشانها یدوستی نسبت همنامی که با مولانا جامی غنیمت میدارم تتبع کلام معجز نظامش کرده ام و مناجاتی در طرز مثنویش بحسب بیش نوشته ام بهر این ورق بملاحظه خواهد گذشت

مناجات

رحیما بر من مسکین به بخشا
که دارم بر زبان انا ظلمنا
زبد کرداری خود شرمسارم
پشیمانم پریشان روزگارم
نکردم آنچه می بایست کردن
بخفتن رفت عمرم یا بخوردن
تلف شد حیف نقد زندگانی
بسودای متاع حرص فانی
شکستم توبها صد بار زین پیش
گرفتارم بدست نفس بدکیش
کنون باز آمدم در پیشگاهت
همیخواهم خداوندا پناهت
نمی بینم بخود دهلا ثباتی
زگنج مرحمت بخشم براتی
اگر بینی بجرم بی حسابم
بهر حالت سزاوار عذابم
زلطفت گر نباشد دستیاری
کجا باشد زدوزخ رستگاری
بغفاری تو امید وارم
خدایا تاب قهاری ندارم
اگر قهر تو گردد آشکارا
نه و با الحمد ارض و سما را
کنم هر گه نظر بر کرده خویش
شود از هیبت قهر تو دل ریش
چو یاد آید مرا غفاری تو
فراموشم شود قهاری تو
کریمی کن کریمی کن کریمی
بعذر آرندگان دایم رحیمی
زخجلت گرچه روی آن ندارم
که پیشت دست امید بر آرم
ولی لا تقنطوا من رحمة الله (نا امید مشوید از رحمت خدا)
کند از فضل بی حد تو آگاه
اگر با تو نگویم با که گویم
نجات خود خدایا از که جویم
مرا غیر از تو ملجای دگر نیست
ره وارستگی جای دگر نیست
بکن توبه قبولم از کریمی
شنیدستم که تواب و رحیمی
بده توفیق خیر از فضل وافی
کنم ما فات ماضی را تلافی
بذکر خود زبانم بر کشائی
ز قید غفلتم بخشی رهائی
بعشق خود دلم آباد گردان
برنج خود دلم را شاد گردان
بشمشیر محبت بسملم کن
بکار عشق صرف آب و گلم کن
دلی ده بلبل و پروانه استاد
رهم از شادی کیهان و درد و غم شاد
دلی چون برق سرگرم طپیدن
دلی از سینه مشتاق رمیدن
دلی گریان سوزان شمع مانند
باآن سوز و گداز خویش خرسند
دلی بی صبر بی آرام و بی هوش

دو عالم یکسر از یادش فراموش
دلی دهکش بود صد زخم در بر
که از آبش بشوییم لوح عصیان
سرشکم گر جدا از چشم بیرون
بگریم هر دم از درد نهانی
لبی لبریز شور محشر انگیز
سری شوریده دیوانگی زاد
بیادت آنچنان همراز باشم
غم دنیای غدّارم فنا شد
دعای فائز عاجز همین است

دلی آتش نشیمن همچو سمندر
دلی پرشور رشک شور محشر
الهی چشم چون فوّاره در جوش
کنم نظاره جیحون و سیحون
لبی خواهم که غوغای تو دارد
سری سرگرم انداز جنون خیز
شود هرگه که جام عمر لبریز
بذکرت آنچنان دمساز باشم
بیستی جان تن گردد خرابا
خدایا فضل تو حبل المتین است

دلی بیتاب چون سیماب مضطر
ز لطفت چشم دارم چشم گریان
الهی چشم صد طوفان در آغوش
کنم هر جا که باشم خون‌فشانی
سری خواهم که سودائی تو دارد
لبی آمادهٔ افغان و فریاد
رسد پیک اجل گوید که برخیز
بغیر از تو سر و کارم نباشد
روم در گور با انوار ایمان
بحق احمد مرسل پذیرے

کس بیچارگان و دستگیری + بسید محمد فضل حق مسند دولت و حشمت بوجود فائض الجود ۱
مزین باد و شمع اقبال و ثروت شبستان جاه و جلال روشن بعد عرض سلام مسنون الاسلام که تحفهٔ
خیرخواهان تهنیت و طریقهٔ دعاگویان اخلاص منش است گزارش میشود مطلب ضروری نگارش می آید
الحمد لله که باه عالی از محاق عزل نجات یافت و چهرهٔ شاهد مراد بر روش تمنا تافت شام ناکامی بصبح کامرانی
مبدّل گردید و اختر دولت از خانهٔ وبال به بیت الشرف اقبال رسید اگر خزان عمر در دنیا نبودی قدر بهار
که می شناخت و اگر شب ظهور نکردی قیمت روز که میدانست از پردهٔ بطون آنچه بمیدان شهود رنگ ظهور
میگیرد خالی از حکمت نیست در عالم عدم آنچه بکشور وجود میرسد جدا از منفعت نه هر فراز را نشیب در پیش و
هر نشیب را فراز در خویش موسی را هم آفریده است و فرعون نیز خلق کرده او گاهی از رحمت جلوه نماید و گاهی زحمت
پرده از رخ میکشاید عسر و یسر توامان اند و قبض و بسط باهم است گریبان این را از آن رونق بازار است و آن را
ازین کشاد کار بیت: اگر عالم بیک دستور ماندی + بسا انوارگان مستور ماندی + اگر از گردش
نگردد نو بنو خورگیم + نگیرد رونقی بازار انجم + زمستان از چمن بازار نه بندد + ز تاثیر بهاران گل نه خندد +

از خار غزل که دامنگیر بود آخر کار گل نصب گل کرد و شاخ خشک مایوسی بار امید آورد اگرچه مبدأ هم
که پیش منصفی و کالت جمی منزلتی ندارد و سهاره و برگی ماه قدری نبارد لیکن آنچه از دست میرسد نیکوست
مقام تهنیت است نه جای حسرت لهذا دل نیاز منزل که مصرف دعا بود خامه محبت علامه را رخصت داد
که چند حروف بطریق تهنیت رقم کند و حق مقام بجا آرد مبارکباد و دولت مستزاد + **بمیرزا**
محمد زمان اکبرآبادی میر میرزایان سلامت شوق من بی نهایت با لطف و عنایت شما همسری جوست
و بیرون از اندازه گفتگو چشمم طالب دیدن دیدار گوشم مشتاق شنیدن گفتار دستم مصافحه میجوید کنارم
معانقه میخواهد تنم همه تن اشتیاق جانم همگی فرسوده فراق خدای تعالی پرده دوری از میان بردارد و دوران را
بقرب نزدیک گرداند **بیت** از میان بردار یارب پرده بیگانگی + زود تر نزدم رسان آن یار گل اندام را
نامه رنگین لطافت آئین که بهر حرفش شیرین قمر خان جان شیرین زبان می ساخت و بهر لفظش یاقوت قمر خان یاقوت دل را
می باخت نثرش را با نثر ظهوری دم همسری و نظمش را با نظم [illegible] دعوی برابری الفاظش معنی خیز و معانیش
لطف انگیز رنگ افزو وصول گردید دیده نظارگیان را نضارت بی اندازه بخشید **مثنوی** ای خطت ۱۲
روکش خط خوبان + خط نسخ کشیده بر ریحان + نامه تو بهشت و جدول آن + سلسبیلی بهر کنار روان
و شیرینی شیر که بدرقه آن بود مذاق جان تلخکامان فراق را شیرین گردانید و اثر عذوبت بکام روح رسانید
عذوبت جان شیرین را بالذتش آن نسبت که تلخی را با شیرینی و حلاوت بوسه لب شیرین شیرین ادایان را
پیش مزه اش آن قدر که بمزگی را پیش نمکینی قلمم بین تحریر ثنائیش رشک نیشکر و دواتم برکت تسطیر
و صفتش غیرت کوزه قند مکرر ذائقه ام با دای شکر عطای شیرینی عذب البیان ناطقه ام بتقدیم سپاس شیر
رطب اللسان آفریننده لذت ذائقه آن حلاوت شکرستان شیرینی بهار شیرینی بکام نداردو مذاق تلخکامان فراق
فرهاد مشرب را بشهد وصال شیرین گرداند پیاله امید از شربت حصول مراد لبریز باد **بمولوی**
ابراهیم علی رئیس و تعلقه دار بچهراون خلیل کعبه محبت سلامت از جانکاهی فراق
و جگر خراشی اشتیاق هیچ نمیگویم از شعرم باید فهمید و بر حال دلم باید رسید **فرد** در مرادآباد هر دم
وحشتی دارد دلم + قصبه بچهراون فایز باد می آید مرا + اهل اسلام را شوق زیارت خیر البقاع مکه معظمه

و مدینه منوره زادها الله شرفاً بجهت ظهور ذات بابرکات حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وآله
وسلم ست عجبی نیست اگر هوای راحت فزای قصبهٔ بیانه بوی رشک فردوس بهم رساند که مولد و مسکن
نائبان رسول مقبول‌اند علی الخصوص مطلع آن جامع صفات انسانی دافع ظلمات نفسانی ست
دلم را میکشد و خاصه گاه‌گاه‌ها و اثر مقناطیس و آهن بر روی کار می‌آرد اشعار کی شود یارب که
رو در یثرب و بطحا کنم + که بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم + بر کنار زمزم از دل برکشم یک زمزمه + وز دو چشم خونفشان
آن چشمه را دریا کنم + یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نما + تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم + واگر از داژونی بخت
چندی محروم از حصول این دولت سراسر سعادت و بال جان باشد سببی پیدا شود که در آن جا بمیمنت قضا که نمونهٔ
خطهٔ پاک عرب ست رخت اقامت بیندازم و فیض صحبت ذاکران شمائل احمدی و ناقلان فضائل محمدی نمایم
بیت ما بهوای حرمش آرزویست + جلوهٔ سرو سمنم آرزو ست + امید کنست که تا حصول این اخص المرام
از حالات آنجا شاد کام و مسرور باشند و تا دست‌داد دولت ملاقات از ایصال مهربانی نامجات دلهای
۱۳ جویندگان اخبار خیریت آثار ممنون منت و مرهون عنایت میمونه باشند انجام بخیر باد بحرمت محمد و آله الامجاد

بحافظ امانت الله خان وزنامچه نویس کلکتری کول بیت هر سر جوان
می پرسم القاب معلی را + جواب نامه‌ات در خلق سوا میکند ما را + آه صد آه چه باید کرد که آتش هجر کاله
قیامت زاده که تا شش دل ست در بلائی که نصیب دشمن هم مباد گرفتارم ساخته و آتشیکه لطف لبش
امر محالست [illegible] پیراهنم انداخته کاشکی بجای دل در سینه‌ام سنگی می‌بود که این چنین غم هجران کسی را من صبر
از دستم نمی‌ربود چشم حیران دیده از گان افلاک همه شب باز و سرم از هجوم بیتابی از بستر و بالین بی نیاز
موجهٔ طغیان دریای چشم [illegible] شکم سر بآسمان کشید و غلغلهٔ جوش و خروش نالهٔ زارم بگوش کروبیان
رسید **مسدس** من مضطر دل بی صبر و قراری دارم + نه بالین نه بستر سرو کاری دارم + آتشی در جگر
از دوریِ یاری دارم + آه اخگر بجلو نالهٔ زاری دارم + خون از میژه دیده بیخواب مرا + میکشد نالهٔ زار
دل بیتاب مرا + وطن مهرجا بهمکه مجمع یاران همدم می‌نشینم معاملات مجموعهٔ خاطرم را چون زلف معشوقان
ابتر و پریشان میکند و استماع نغمه‌های مکالمهٔ محاوره بنشان مهر خموشی بلبم میزند یاد آن جلسه‌های رنگین

قطره‌های خونین از دیده‌ام می‌چکاند و خیال آن لطیفه‌های شیرین مذاق زندگانیم را تلخ میگرداند از رقت
اضطرار این فرد که در نظرم فرد می‌نماید بر زبانم می‌آید فرد بهار عمر ملاقات دوستداران است * چه حاصل بود خضر
از عمر جاودان تنها * اگرچه آگره شهریست که در بازارش بهر کنار پری پیکران پریرویان دلکش وش اند
و چمنیست که بهر طرف گلهای بوقلمون جلوه فروش لیکن بیت نه هوای باغ سازد نه کنار کشت مارا
تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت مارا * قربان شاعری حضرت وصف عشقم که گفته است والله که چه درست گفته است
بیت گر سبزه و گلزار و گر جوش بهار است * مطلوب دل شیفتگان صحبت یار است * در بین ایام هم
از خار مفارقت دامنم چاکست و از درد مهاجرت دیده‌ام نمناک نامهٔ محبت شمامه که سطور مسلسلش یاد
از زلف خوبان میداد و بین السطور گلگلش داغ حسرت بر دل کهکشان می‌نهاد و الفاظ رنگینش گلدسته‌های
گل و حروف مشکینش برگهای سنبل نقاطش و کشش خال سیاه مه‌جبینان و دوایرش خجلت ده
حلقهٔ کاکل پیچدار حسینان در اسعد ازمنهٔ گل دستار وصول گردید الحمد لله وصول آن نامه باد بهاری غنچهٔ
خاطر دوستان صمیم را گل گل شگفانید لیکن شعر دردمندان ترا اسیر گلستان آفت است * نکهت گل ۱۴
تیغ باشد صاحب ناسور را * دیوانگان محبت را فصل بهار رسید داغهای جنون تازه گردید وقتیکه نظرم
به اسم شریف که زیب لفافه بود افتاد چگویم افتاد آنچه افتاد همچو پیکر تصویر بی حس و حرکت گردیدم و رخت
عقل و هوش بعالم بیهوشی کشیدم آن حرز جان از دستم بزمین افتاد فریاد از دست محبت فریاد
بارک بعد دیری از دریای بیخودی بساحل هوش آمدم و حرف حرفش بچشم دل مطالعه کردم از عبارت
محبت اشارتش مترشح بود که دل تلطف منزل آن محب دیرینه از درد جدائیم اثرپذیر است و نشئه یادم سر
جاگیر بدریافت این معنی سجده‌های شکر بجناب احدیت مؤدی کردم و دل از خود رفته را بجا آوردم الحمد لله و المنة
که ناله‌های شبگیرم بی اثر نیست و بار نگسارم از عالم بیخبر نه شکر یاد کردن دور افتادگان غم سرشت بادا
رسیدنی نیست ولی از گزارش در حیز تحریر کشیدنی مشفقا مهربانا غرق دریای خجالتم که بسبب عدم فرصت مهلت
نوشتن جواب نیافتم تاخیر و تعویقی که رو داد از کثرت کار بود نه از غفلت یاد یار محمول بر نوع دیگر نفرمایند
و مخلصان بی ریا را حاضر و غائب یکسان تصور نمایند از محبت باطنی آن محب صادق یقین واثق دارم که

همچنین آئین دوران بسیط حضور را بایصال عنایت نامجات محظوظ خواهند فرمود و یادِ بیچارگان مهجور
از دلِ محبت منزل فراموش نخواهند نمود حسبِ رواج کاتبان خطوط حاجت تاکید نیست و اگر بنویسم
بعید نیست به برادر عزیز وافر تمیز مولوی اکرم الٰهی برادر اخوت نشان قوت بازوی
ناتوان اطال الله عمره بعد دعای ترقی مدارج و زیادت عمر واضح باد که خطِ سعادت نمط رسید حالش
بوضوح پیوست امیدواری‌ها را این بیش از رگ و او بلا چیست نمیدانید که قاضی الحاجات مسبب الاسباب کیست
رباعی آن روز که کرده‌اند شمار من و تو + بردند ز دست اختیار من و تو + فارغ بنشین که کارساز دو جهان
پیش از من و تو ساخته کار من و تو + گرفتم که ماه صیام قریب رسید امروز فکر شوال از عقل بعید عید آید شما را
هم شعبان محرم شد و نوید شادی آمی ماتم یاد دارم که درین مدت العمر گاهی امری از امور ضروری در پرده تعویق
نمانده و از فضل الٰهی گاهی عقدهٔ مالاینحل بروی کار نیامده پس اعتصام بعروة الوثقی لا تقنطوا من رحمة الله
باید کرد و من یتوکل علی الله فهو حسبه تصور نموده حرفی بر زبان نباید آورد مثنوی کارساز ما
بفکر کار ما + فکر ما در کار ما آزار ما + در تقریب نکاحی که بماه مبارک رمضان تقرر پذیرفته این یکصد ۱۵
دو روپیه که من فرستاده‌ام دو دیگر اضافه کرده باید داد و بر سر ماه شوال که دور است بدرگاه الٰهی
لبِ سوال باید کشاد چشم بر تماشای قدرت الٰهی است زبان برای ادای وظائف حمد و ثنا سی ناتمام اگر حاجتی و امید
قاضی الحاجات جل جلاله میخواند و اگر بلائی دفع نمیگردید دافع البلیات بر زبان که میراند اگر بسطی است هم
عنایت غیر معهودهٔ اوست و اگر قبضی است هم مرحمت نمودهٔ او مشکلی که پیش آید محکی است رفتار عزیمت
و توکل او سختی که رو نماید معیاری است نقدِ صبر و تحمل را انشاء الله العزیز مبلغ یکصد روپیه دیگر تا رسیدن هنگام
هنگامه آرائی نکاح فراهم کرده شریک مجلس خواهم شد و قدری سامان که ضروری بود مهیا کرده‌ام همراه خود
آورده خواهم داد مشوش نشوند و خاطر راجمع دارند زیاده دعا بقدوهٔ مخلصان علامهٔ مرتضی
خان فتح آبادی وکیل منصفی مخلص مخلصان محبان سلامت آب دریا بکیل پیمودن
و کشتی بر خشکی راندن و ریگ صحرا بانگشت شمردن و کوه را بناخن کندن اگر ممکن باشد بالاستیعاب
نوشتن جرایدِ وفور اشتیاق هم آسان است و اگر کسی متصدی انجام امر محال گردد از عهدهٔ آن بیرون آید

بتقریب آوردن ما جرای فزونی غم فراق هم سهل بیت شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت فراق
نه آن بیکند که بتوان گفت نهایت نشوقم از تاثیرش هویدا خواهد بود حیث تا اظهارش لب نیامیم
کشود و از خدمت عالی مرخص گردیده زار و گریان و سینه کوبان بکول رسیدم و تا تاریخ پانزدهم محرم صحبت
یاران کول بود گذرانیدم مگر گردش دوران دوار و وارونی بخت ناسازگار موصلت یاران صمیم مصاحبت
مخلصان حمیم را که بعد مدت مدید اتفاق افتاده بود نپسندید از انجا همرهی مسکین سرگردان را بسوی
قصبهٔ اترولی گردانید فرد غم جدائی یاران بود عذاب الیم خدا نکند که کسی از کسی جدا نشود صحبت
فرقت یاران و ماندن در کوروده پیران تصور باید فرمود که چه قدر شاق و ناگوار خواهد بود بلبلی که
از گلزار دور افتد می مانم و ماهیی که از آب جدا باشد مشابهم بیت بناله بلبل مسکین که از گلزار دور
افتد قیامت آن زمان باشد که یار از یار دور افتد جامع المتفرقین بفضل خویش تشنه را بدریا
بلهوس را بکیمیا رساند و محرومان وا افتاده را بمقصود عزیز و یک گرداند بیت بپایان آمد این دفتر
حکایت همچنان باقی بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی ارادهٔ دارم که عریضه بحضرت ١٦
زبدة العارفین خلاصة الکاملین جناب سید احمد الله شاه صاحب دام برکاتهم ابلاغ دارم و
حال خود را عرض نمایم لیکن معلوم نیست که در گوالیار رونق افزا اگر هستند یا در بهرت پور تشریف
میدارند اگر عنایت فرموده ازین حال مطلع فرمایند و بر معنی آگهی بخشند عریضه ارسال دارم
و ما فی الضمیر بقلم آرم زیاده طوالت موجب ملالت به بلاغت نشان عقیقی بهادر خان
ای محرم سراپردهٔ راز حقیقت استدعای دعا درین نمط جا نفرسا تحصیل حاصل است و قد عرف آن
امر لاطائل گبر و ترسا و یهود و نصاری و هنود و مسلمان کافر و اهل ایمان وحوش و طیور و حیوان و غیره
و صغیر و کبیر و امیر و فقیر و کثیف و لطیف و در و دام و چرندگان و پرندگان بل جملگی مخلوقات خالق
زمین و آسمان بحصول مطلب مصروف عاجل مشکل اگر تیر دعای یکی هم هدف اجابت نمی‌رسد و تضرع و زاری
بجناب باری مقبول نمی‌گردد تحریر به تدبیر تبدیل نمی‌پذیرد و تقدیر به دعای فقیر تغییر نمیگیرد شعر قضا
نشود ای عزیز من هرگز تو خواه فال بین خواه استخاره بکن چون تامل بته کار میرزد بحق الیقین

متیقن می شود که خدا خالق ماست و ما مخلوق وییم و او کریم و رحیم ست و ما محتاج کرم و رحم او و کرمی او
خواهش طلب و تقاضا ندارد و رحیمی او حاجتمندان بی زبان را نیز محروم نمیگذارد شعر ارباب
حاجتیم و زبان سوال نیست + در حضرت کریم تقاضا چه حاجت ست + دیگر آنکه اگر طبیب حاذق
بقاعدهٔ طب تقلیل آب و غذا می صنه فرماید مریضان را نیز رسد که لب بطلب زیادت بگشایند و خواهش
سیری و سیرابی نمایند طبیب دانا بخواهش و التجای بیمار نادان هرگز نقض قاعدهٔ طبی نمی نماید و از راه خیرخواهی
تدابیر مناسبه تجویز میفرماید همچنین اگر امساک باران ست چگونه گمان برده شود که خلاف مصلحت ست
و اگر کمی نانست چسان تصور نموده آید که منافی حکمت ست پس سراسیمه شده جادهٔ رضا و تسلیم فرو گذاشتن
چه معنی دارد و خواستگاری در دعا و در مشیت ایزدی چون و چرا چه سود دارد شعر غم دنیای دنی چند خوری باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد + و عارضهٔ مهلک که لاحق حال شده بود پیغام موت پیشتر بود
مگر از فضل الهی کرم نامتناهی و شفا یافتم و از آن مهلکهٔ بلا و مصیبت با من صحت عافیت شتافتم از کرده
و ناکرده خود سر در گریبان هستم و از صواب و ناصواب خویش شرمنده و پشیمان العاقبة بالعافیة بعالم ۱۷
باعمل و فاضل اجل افصح الفصحا ابلغ البلغا افاضت پناه افادت دستگاه
جناب مولوی سید محمد حسین شاه بخاری متخلص بوصف سلمه الباری غلام بریبه
فاین کمینه که سرگشتهٔ وادی حرمان دولت قدمبوس ست و کشتهٔ حسرت و افسوس اگر بهزار زبان سخن سرا
گردد نمی باید و لب ستایش و انما بدحی شاید از انجا که از قدیم الایام پرورش یافتهٔ سایهٔ رحمت و خوکردهٔ ظل رافت
ست و با قتضای قضا و قدر جبراً دل بر مفارقت نهاده و قهراً بر مهاجرت راضی شده هست بسبب ابلاغ
عرایضیه چند و نرسیدن جواب اگرچه خیال محال کمی الطاف قدسیه بخاطر جا میگرفت و مظنهٔ بی بنیاد عدم التفات
بدلش راه می یافت لیکن بمقتضای این مصرع پسندیده ع بنده آن به که حد خود داند + براه شکایت
قدم نمی نهاد و بلوث گله دامن لب نمی آلود اکنون که صحیفهٔ شریفه مع مخمس غزل نعتیه قدسی که از
نتایج طبع والاست بمد معدق افتادگان حضیض بی مقداری را باوج فلک الافلاک رسانید و قدر
بیقدران را از مقدار و اندازه درگذرانید و سوسهٔ بیهوده و وهم بیجا که رخت از دل بربست و تذبذب خاطر

فرو نشست بادای شکر مرحمت گستری بی پایان و شفقت فرمائی فراوان اگر عمری صرف کرده شود
یکی از هزاروان کی از بسیار نمیتواند شد و هرگز صورت نتواند بست مگر بکیفیت تشریف آوردن از قصبه
مارهره و موجب رونق افزائی قصبه بارس شعاری نکرده اند و چیزی از حال خود حواله قلم فیض توام
نفرموده با این همه اطمینان کلی بحصول انجام پیوست دل مضطر بجای خود نشست در شش و پنج تعریف مخمس
قلم ششدر و حیران گشته و مجموعه حواس خمسه ام ابتر و پریشان گردیده سبحان الله این چه معانی بلند است
و این چه الفاظ دلپسند با چنین مضامین بلاغت و فصاحت آئین نصیب هر کس نیست و فیض مبدء فیاض
حصه هر شاعر نه مناقبیکه در شان حضرت محبوب سبحانی غوث صمدانی پیر دستگیر میران محی الدین عبدالقادر
جیلانی رحمة الله علیه تصنیف فرموده اند اگر آنهم مرحمت شود بعید از نوازش بزرگانه نخواهد بود و دور از
شفقت مربیانه در ینولا نقیر نایش سید احمد الله شاه معروف به لی بهند که وارد اگره شده اند و جماعتی کثیر
از مریدان همراه دارند خمسه در شان حضرت محراب شاه مجذوب بایما جز مهم نوشته است بامید اصلاح مع یک غزل عالیجهه
ارسال می کند تصدیع از عنایت بی پایان حضرت آنست که باسرع از منه بزینت اصلاح مزین فرموده ۱۸
به عبدالرزاق یا به محمد علی بیگ حواله فرمایند که اوشان باین طرف ابلاغ خواهند داشت و دیر نخواهند کرد
آفتاب افاضت لامع باد به برادر عزیز عبدالرزاق خاص در تلازم حروف قوافی
مطلع غزل سعادتمندی مقطع قصیده بخت بلندی پسندیده آفاق عبدالرزاق بعد بهجت عبودیت
معبود علی الاطلاق بهاص شناس باد از سالکان مسالک طریقت و ناسکان مناسک حقیقت فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول
و فنا فی الله درجات فنا شنیده ام و کتب تصوف دیده ام لیکن فنا فی الشعر گاهی بگوشم نرسیده و دیده ام
بلکه تا بی این فنا ندیده بیفتد بقید شوق شاعری که خروج ازان گنجایش ندارد و مرید این متصور نباشد
دل را مقید داشتن در فن شاعری حکم لفظ بی معنی میدارد و سراپا صورت شعر شدن و شب و روز بنا بر
کمالات مسیس اساس موزونی ابیات غزل غزل اختیار کرده خشت قافیه و علم تنگ میسازد و شاعری
فنیست که فکر حصول کمالش تحصیل کمالات دیگر را ناقص میگرداند و شائقش از دایره وصل شاهد
هنرهای دیگر خارج می ماند بیت بحر تامل غوطه زنند و قصد تقطیع تقطیع کنند از فعولن فعولن چه بدست

می‌آید و از این قواعد و حصول چه کار می‌گشاید شعرِ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند
جوانانِ سعادتمند پندِ پیرِ دانا را + امری بیش باید گرفت که یا فائدهٔ دنیا بحصول انجامد یا ثواب عقبیٰ
بدست آید اگر شجرهٔ شوق در زمینِ دل اینچنین طرح ریشه دوانی افگنده که از تبرِ نصیحتم مستاصل نمیگردد
توسن طبع را از کجروی باز داشته در میدانِ لغتِ شهسوارِ مضمارِ انا افصح العرب والعجم علیه تا زعمه
او نعت جوامع الکلم بجولان آرند و نظر بر حصول مثوبات اخروی گماشته وصفِ خط و خال گلگون
قامتان یوسف جمال چون دفاتر زائد شمارند که اگر لفظی پسندِ جنابِ رسالت کم دو سبب نجات است و اگر
معنیٔ مقبول شود رکن حصول درجات و ذهن رسا آن ممهد تمهیدِ قصاید جودت ذکا در جمیع اقسام شعر
گریز عجز نمیکند بر اوجِ کنگرهٔ ایوان بیت المعمورهٔ لغت هم کمندش خواهد رسید و فکرِ بلند بر گنج گنجینهٔ
مضامین دلپسند متصرف و دخیل خواهد گردید باید دانست که قافیه را ردیف ضرور نیست و ردیف را قافیه
لازم اقسام دیگر را مانند ردیف پندارند و این قسم را هیچو قافیه در شعر انگارند و در اشعار اردو پابندی تمامی ور
شاعرانِ دهلی نمایند و در اشعار فارسی تتبعِ کلامِ اهلِ زبانِ ایران کنند و طومار اشعار که فرستاده اند بنظرم
گذشت و موجب مسرت گشت حرف حرفش بچشم دشمنی ندیدم از عیب پاک یافتم روا از اصلاح برنتافتم هر کس که
شنید بجز مرحبا و تحسین بر زبان ثنا نیاورد و هر که دید غیر از آفرین آفرین نکرد هر فرد چون مصرعهٔ چهارم رباعی
خوب‌تر و هر بیت چون حسن مطلع مرغوب‌تر غزل نعتیه مطلوبه بسبب عروض عارضه چندی که دل مجموع مرا
چون وتد مفروق پریشان میداشت فرستادن نتوانستم اکنون که از فضلِ جمیلِ مسبب الاسباب بفضل
از سببهای خفیف و ثقیل نجات یافتم نوشتن آن مناسب دانستم غزل دیده جای تو یا رسول الله
دل فدای تو یا رسول الله + برسر طور موسیٔ عمران + سرمه سای تو یا رسول الله + حسنِ آئینه طلعتان
جهان + رونمای تو یا رسول الله + مغفرت بحر آشنای او + آشنای تو یا رسول الله + بشگفد غنچهٔ
خمول دلم + از هوای تو یا رسول الله + خامه ام شد چو نیشکر شیرین + از ثنای تو یا رسول الله
بهشت پا میزند بمسندِ جم + هر گدای تو یا رسول الله + خلقت و آفرینش دو جهان + از برای تو
یا رسول الله + متعلق بود در رضا خدا + با رضای تو یا رسول الله + بر نشستی و تا بجا برسید پا دریای تو

۱۹

۲۰

یا رسول الله اشکبار است دیده فائز + بی لقای تو یا رسول الله + لسید میر نصیر در
تلازم تخلص شعرا مظهر رحمت خدای قدیر شاعر بی نظیر میر نصیر کرم گستر سازه حافظ
و ناصر باد از تحریر مضامین تمنا و شوق ملاقات و تسطیر فحاوی آرزو و ذوق مقالات که فوق
آن خیال نمی آید و گنجایش آن در مقال محال می نماید دبیر خامه نیاز شمامه عاجز گشته مائل
اظهار مدعا است که این فقیر حقیر تا دم تحریر رقیمه خلوص و اخلاص گویای حمد او تعالی
و خوبان نوید صحت مزاج والا است نامه رنگین الطاف آیین که هر حرفش دافع درد و
جدائی و هر لفظش رافع غم و الم تنهائی بود در زمان حمید و آن سعید وصول عنایت
شمول آورد مخلص محزون را ممنون احسان گردانید و راحت بی اندازه و فرحت
تازه بخاطر حزین رسانید غنچه خاطر دوستان مهجور و بلبل را به نسیم سرور و صوتش شگفتگی که
وصل گشت زبان قلم از بیانش قاصر و عاجز بیان زبان از تقریرش عاجز الفاظ موزونش
قابل تحسین و آفرین و معانی پر فسونش نشاط افزای خاطر غمگین و فکر رسایش شاعران
ذکی و فهیم و منشیان صاحب طبع سلیم از مدح و ثنای عبارت متینش حیران
و فطرت عالی سخنوران فصیح بیان نادر سند محو حیرت و بریان مخفی مباد که نفرت
طبیعت من سودا زده وحشی نهاد از دوام فکر سخن آزاد از تذکره اشعار مشهور و معروف
و ضمیر نیاز ناتیرم با فسردگی موصوف مگر ستایش خاطر آن سرآمد شعرای رنگین بیان و فصحای
شیرین زبان از شاگردان خود با لعل غزلیات نواب تفضل حسین خان آزاد و شیخ مولی بخش قلق
و لعل محمد خان ناکام و لعل محمد فرهاد و رحیم خان رحیم واله بخش ناظم و مرزا محمد علی بیگ عاقل و بابو
بنسی دهر مخلص و بابو گنگا دیال اخلاص و گنگا سهای یکتا و بانکی بهاری لال ضابط و سید وارث علی بیتاب
و حافظ سید اشرف علی اشرف و میر تفضل حسین شائق و عبدالرحمن خان بسمل و راو ما موهن لال شاکر
و اننده بهاری لال صابر و میر شجاعت علی مقبول و سید واحد علی زار و برادر عزیز مولوی عبدالرزاق
خالص و برادر عزیز عبدالصمد کلیم واله یار خان شریف و پرمیشر دیال لطیف و بشیرالدین بشیر

و محمد اسمعیل قربان و غیرهم حسب الطلب برای درج تذکره بسبیل ڈاک روانه میکنم انشاء الله تعالی
از مشغله غزلهای دیگر شاعران هموطن که هنگامه شعر و شاعری را گرم میدارند و در فصاحت و بلاغت
داغ حسرت بر سینهٔ سحبان میگذارند خواهم فرستاد غزلهای خیر د ر محمد عنایت الله خان قیس و حافظ
محمد نظام الدین جوش و سید محمد فضل حق طالب و میر دلاور علی شهرت و سید وزیر علی وزیر و بیتاب
کامل بهم رسانیده بدست تا هر فن سخنوری شهید قاسم علی بخدمت شریف بدر قی منقضی شد که
فرستاده ام بیقین غالب که رسیده باشند جای کمال تعجب است که هنوز رسید نرسید و دل مضطر
مشتاقان جگر فگار شاد و خرم نگردید پابندی سلسلهٔ رضا و تسلیم رخصتی نمیدهد که رقم آثم
راغب شکایت گردد و جرأت شکوه طرازی نماید از راه لطف و کرم محبان راسخ دم و دوستان
ثابت قدم را از تلاطم موج های بحر زخار انتظار بساحل نجات آرند و اسیر بحر درد ندارند ای
ازان محسن خیراندیشان فیاض زبان آنکه بعد طبع شدن تذکره جلدی چند باینطرف روانه نمایند

۲۱

که دیده دوستان انیس و مخلصان جلیس بشاهراه انتظارش کشاده است و اشتیاقش از
حد زیاده تا مطلع مهر درخشان و ماه تابان منور و روشن است اختر طالع این شکسته ناسخ و آتش
به بیت الشرف اوج نور پاش و پر ضیا باد و خانه محبت آباد **بنواب تفضل حسین خان**
معروف بدوله نواب متخلص آزاد چه شد که من غم رسیده و دور افتاده را در محنت
و بلا پسندیدند و از حال زارم نپرسیدند از ینطرف دو قطعه خط روانه آنطرف گردید جوابی از آن جانب
نرسید شاید که زنگی بر آیینهٔ دل نشست یا رشتهٔ الفت از هم گسست از وجه مانع ارسال جواب
برودی تمام بهر حال مطلع فرمایند و فاتر بیچاره را از مضیق خلجان تذبذب رها نمایند می اندیشم که
کدام امر خلاف طبع همایون بوقوع انجامید که موجب چین ابرو گردید از ابتدای ایام نیازمندی
تا اینندم میدانم که گاهی حرکتی که مخالف و منافی شیوهٔ دوستی باشد بظهور نیاورده ام و هیچ گاه مراعات
قواعد نیازمندی را فرو نگذاشته ام حسب معمول در پاسداری دل دوستان بکوشند و اگر احیانا
خطائی سرزده باشد بذیل عفو بپوشند افسوس که من بباعث همعصری خود را استاد شما نمیدانم و جناب

اوستادی از جانب دوستی مرجح نمی پندارم تاہم قدر دوستی و محبت من نمی شناسید باوجودیکه
من خواہش اظہار ارادت شاگردانه ندارم دوستانه ہم پیش نمی آیید فراق شما دوستان نده نخواہد گذاشت
و دل نازکم این بارگران نخواہد برداشت ای وای بحالم که در عجب حالم اگر شمه از سرگذشت خود بنوک
قلم سپارم عبارت آرائی خواہید پنداشت و بیان واقعی نخواہید انگاشت اظہار محبت ہم عجیب است
خدا عالم الغیب ست ع گویم مشکل و گر نگویم مشکل لب لباب و ملخص کلام نیاز التزام اینست که از این
دو نسبت یکی را مقدم داشته از خط و کتابت مہجوران مسکین را محروم نگذارند و محرومان غمگین را
ازین نعمت عظمی بی بہره ندارند زیاده زیاده بسید محمد قربان علی وکیل مہاراجه
جی پور آل نبی ہاشمی و مطلبی نور دیده امیر عربی سلامی علیک و قلبی لدیک فائز از ہجران عاجز
سراپا عقیدت خاک پای منتسبان خاندان رسالت زبانم و دہان بگلاب شسته و اللہم صل علی محمد و
آل محمد ورد زبان ساخته بموقف ادب ایستاده حال کثیر الاختلال بمعرض عرض مقتبسان انوار قرب میساند
که بدست محب دلی حافظ سید اشرف علی نامه نیاز که ابلاغ داشتم گویا مسئله بود لا جواب ہنوز چشم
انتظارم باز نیست و گوشم بر آواز صدائی بر نمی خیزد و جوابی رنگ وصول نمی یزد رنج دور افتادگی
چه کم بود که غم انتظار ہم بران افزود اگر در عدم ارسال جواب مصلحتی مطمح نظر اکسیر اثر باشد که ذہن نارسا قاصر
داعی دولت بآن نمی رسد غم نیست وگرنه موجب خلجان خاطر نیاز مآثر و ابیات نوحه که در ایام ماتم سیر
عالم بقا تارک دار فنا محمد سعید فرزند رشید آن فخر خاندان سیادت حسب ایمای فیض انتمای تصنیف
کرده بودم سہواً ہمراه من آمد بخدمت عالی میرسانم و ماتمش تازه میگردانم **ابیات نوحه** چون
نباشم زار و گریان وادریغا وادریغ + چون نسازم آه و فغان وادریغا وادریغ + بشکست پشت من
از بار غم مرگ پسر گشته ام از رو پریشان وادریغا وادریغ + بود وقت خواب ایام سینه ام آمد جای شش
ماندم اکنون سینه کوبان وادریغا وادریغ + ببین چشمم جلوه گر می بود بہر مادر من + ناگہان
گردید پنہان وادریغا وادریغ + مردم دیده کفن پوشید پیش چشم من + میدرم جیب و گریبان
وادریغا وادریغ + یوسف گم گشته خود را بہر سو جستجو + میکنم چون پیر کنعان وادریغا وادریغ +

گریه‌های زار هر شب در خیال روی او + میکنم چون شمع سوزان وا دریغا وا دریغ + بجا حفظ
سید اشرف علی خلف الرشید سید عباس علی مصنف از صدر ونامها
که بنام سید وارث علی بیتاب قمزده کلک گهر سلک شده‌اند اینقدر شاد گردیده‌ام که گویا این
عنایت را مورد و مصدر من بوده‌ام و یکدو فقره و سلام محبت التیام در هر خط که مخصوص و منسوب
بمن شده بود تمام عبارت و مضمون آن از غایت ممنونی برای خود تصور کردم شعر فی الجمله نسبتی بتو کافی
بود مرا + بلبل همین که قافیهٔ گل شود بس است + این اندک التفات را بسیار دانستم و یکی از هزار رسیده‌ام
ادای شکر یکی از هزار و اندکی از بسیار اندازهٔ طاقتم نیست زیاده از میر بیتاب ممنون عنایتم و بدرجهٔ غایت
مرهون منت بیت آمد خبر یار ز خود بی‌خبرم ساخت + ای وای که مکتوب تو مشتاق ترم ساخت
دوستان یکدل را محو یاد خود دیده‌اند و مشتاقان یکرو را همچنان مشتاق انگارند محبت قلبی حاجت خط
و کتابت ندارد و ارتباط باطنی رواج ظاهری نخواهد لفظ شکایت عدم ارسال نیازنامجات که از زبان
خامهٔ تو دو علامهٔ آن محب یگانه برآمد سبب آن غلو محبت تصور کردم برفع شکایت کوشیدم من همانم که ۲۳
بوده‌ام از تاخیری که در ارسال نامه بعد وقوع آمد بدگمان نشده‌اند و خیال محال بخاطر شریف نیارند و جه تاخیر این است
که بعالیحضرت نواب محمد اشرف خان بهادر در موضع نانک پور بودم اگر در آگره اقامت میداشتم دخل
شکایت نمیگذاشتم تا بیش مسدود میکردم سوال از جواب فاضل می‌آوردم ایام قیامم از جانب
سید وارث علی جواب نامهٔ نامی بنظم من نوشته بودم جواب سلام داده بودم چون آنجا رسیدم
خط شکایت نمط دیدم قلم برداشتم و جواب برنگاشتم اگرچه میدانستم که عادت آن خلاصهٔ دوستان
اختیار میکردم و خط جداگانه تحریر مینمودم جواب بعبارت گله آمیز شکایت که بر حاشیهٔ خط نامزده
میر بیتاب قوم بود بر حاشیهٔ جوابش مسطور می‌نمودم لیکن این تقلید در گذشتم و چند حروف جدا نوشتم
شعر بهر مخلص غم دل بازشکایت منهید + که همان تابع فرمان شما هست که بود زیاده چه التماس
کرده آید لشیخ الشیوخ شیخ ابوالحسن قادری شعر یا ایها النسیم اذا زرت بابه +
بلغ تحیتی و سلامی جنابه + اگر اندیشت تقاضا کند بتسلیم میر شهید قفل خاموشیم بهره کلید ارادت

میشکنید حکمی میت که طلسم سکوت از سر گنج نطق بردارم و نکتهٔ المامور معذور را دور باش بکنند مفسدان
باطل آهنگ بشمارم اگرچه وقت ست که دیدهٔ کور سوادان تیره باطن را بکحل الجواهر تنبیه منور گردانم
و بسرزنش تادیب ادبار انصاف دشمنان را بدو زانوی ادب بنشانم قطعه اگرچه پیش خردمند
خامشی ادبست + بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی + دو چیز طیرهٔ عقلست دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی + لیکن منکه لذت شهد خاموشی یافته ام با مگس طینتان بدنها
و زنبور سرشتان سر بسر نیش سر گفتگو ندارم که بمقتضای الحق مر کلمهٔ حق تیریست جگردوز و شعلهٔ ایست
جانسوز خاصته گمراهان بی انصاف که دیدهٔ بصیرت بر بد جهل مرکب مأوف دارند و نادانی را
دانائی و نابینائی را بینائی پندارند بقول شخصی ع مارا چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت سیر آسگی
بخانهٔ زنبور زنم و فتنهٔ خوابیده را بیدار سازم شعر نه قاضیم نه مشایخ نه محتسب نه فقیهم مرا چه کار که
منع شراب خواره کنم + درین باب باید جواب بر هم گلستان بسیار مفید ست و سوای ازین چارهٔ کار نباید قطعه
چو تیر انداختی بر روی دشمن + حذر کن کاندر آماجش نشستی + چو کردی با کلوخ انداز پیکار + سر خود را ۲۴
بنادانی شکستی + مارا و شمارا چه ضرورست که متعرض حال کسان خودبین شویم همان به که پیش کار خود رویم
و غزل نعتیه که افصح الفصحا و ابلغ البلغا سرآمد اهل تمیز شیخ عبدالعزیز بر آن مذهبیت فی تلمیح طلب داشته اند
ازین پرچه نقلش بر داشته حواله فرمایند تا باشند که او شان انتظار نمایند الحق مسی ست با اکسیر عطای
خمسه محتاج و این ورا پنج کردن مشکلی ست بدیهی الانتاج غزل فلک خشتی ز ایوان محمد + زمین
گردی ز میدان محمد + شده از لوث عصیان دامنم پاک + زدم دستی بدامان محمد + مه و خورشید را
رخشندگی نیست + به پیش روی رخشان محمد + بالک میکند رضوان حکایت + ز رشک شان بستان محمد +
خلیل الله باشد ریزه چینی + ز خوان جود و احسان محمد + به آقائی عالم سر نیارند + غلامان غلامان محمد +
شهید ستم ناز او چه سازم + دل و جان باد قربان محمد + زهی بخت و خهی دولت که در خواب ببینم
روی تابان محمد + بروی گوهر آب انفعالست + ز آب در دندان محمد + بود ممدوح ممدوح جهان آفاق
ثنا خوان ثنا خوان محمد + مه و خورشید هر دو مستفیض اند + ز تاب روی تابان محمد + مطاع جن و انسان

و تلک گشت مطیع حکم و فرمانِ محمد ◦ چه غم دارد بروزِ حشر فایز محبِ آل و یارانِ محمد ◦

بحضرت مخدومِ جهانیان علامهٔ دوران مولانا سید محمد حسین شاه

فایز خسته جگر سوخته اختر لطمه خورِ لجهٔ حرمانِ حضور موفور السرور دل از دست دادهٔ اشتیاق حصول
شرف حضور سرگشتهٔ بیابانِ بی پایانِ بی نصیبی و محرومی آواره گردِ دشتِ پرخارِ ناپیدا کنارِ ناکامی و شومی
بعد عرضِ تسلیم ترقیم ضراعت نامهٔ عجز علامه خود را فرا یاد خاطر فیض مظاهر خادمان عظام شد دل کامیابی میدهد
و ما فی الضمیر بعرض میرساند که از مدتی نوید سراپا امید صحتِ مزاج مقدس بگوشم نرسیده و از دیری نسیم
گلبانگ مژدهٔ شگفتگی و ریانی گلزار خاطر عاطر نوزیده غنچه وار با دل تنگ بسر می برم و نرگس وار چشم
نگران و در التماس آرزم باقتضای نسبت غلامی که بعالی خدمت سراپا برکت میدارم حرفی چند از فور
ولولهٔ دل نیاز منزل بقلم عقیدت رقم می سپارم که آقائی را کار فرمودهٔ غلام دیرینهٔ خود را گاه
گاه بشرف اصدار نوازشنامجات خیریت آیات مشرف و سرفراز میفرموده باشند و بحکم ادای خدمت
لائقه معزز و ممتاز دیگر عرض کردنی بیاد دارم آنکه روزی جناب قبله گاهی شفقت پناه بسببی از موضع سمان
بقصبه هاترس بعزمِ کول تشریف برده بودند و حسب عادت معهوده با جناب سید غلام محی الدین
منصف هاترس ملاقات نمودند چون ذکر خیر آنحضرت دام الله ظلال فیضهم بزبان آمد منصف صاحب
آهی سرد از دل پر درد بر آوردند و بر تشریف بردن آنجناب تاسفها خوردند الغرض قالاً و قالاً تذکرهٔ
حال بنده هم بزبان گوهر فشان آنجناب فرمودند و بعد پرسش حالم برای تعلیم ارشاد نمودند و سوای
تقرر تنخواه متکفل مایحتاج شدند از آنجا که والد ماجدم عازم کول بودند مهلت تحریر خط نیافتند حسب الایمای
جناب والد مرزا محمد علی بیگ از بین حال اطلاعم دادند چون قبیله مرزا محمد علی بیگ بنظر جناب سید قربان علی
که زبانم از بیان محبت و مروت و شان قاصر است سید خاطر اخلاق ماثر از خیال جدائیم مشوش گردید
پرسیدند که حالا ارادهٔ شما چیست گفتم که من بهر حال تابع فرمان هستم بلا اجازت جای رفتن نمیتوانم
فرمودند که چندی دیگر صبر باید کرد و اینجا میل هاترس بخاطر نباید آورد که برای شما تدبیری اندیشیده ایم
اگر خداوند عالم راست آرد و جمعیت تام بظهور آن دیده ایم قصه کوتاه رفتن آنجا صورت نه بست

واراده ام فسخ گشت مدت پانزده روز روبرو را آورده که بسعی و کوشش جناب میر حبیب الله مختار نامهٔ عام
از جانب نواب محمد اشرف خان بهادر تعلقه دار پرگنه نوح جهیل ضلع متهرا که بسرکار مهاراجه
جی پور بعهده جلیله سرفرازند بنامم تصدیق گردیده و صفوت و اوقات گزاری بظهور رسیده آفتاب
افاضت لامع باد بمیرزا امیر بیگ شاهجهان آبادی شاهد اوقات گرامی بجلیه جمعیت و
شادکامی محلّی باد و برگی از گلشن مراداتش سار روی صرصر خزان ناتمامی مبینا داگر غواص قلم در بحر ژرف
اظهار اشتیاق غوطه زند بجز صدف خالی بدستش نیاید و اگر عندلیب خامه بر گلبن نامه قصد ترنم سرائی
کند غیر از نغمهٔ خارج آهنگ بساز ندارد از تشریحش عبارت مقر قصور و از توضیحش اشارت معترف
فتور دبیر فلک اقلمش گاهی متوسل ست بیز سخندان وگاهی انگشتی ست از تحیر بدندان لهذا تبیین
آن بتقریر خاموشی واگذاشته اظهار مدعا کرده میشود و حال ضروری رقم نموده می آید که تریاک
مسمومان جفای چرخ ستمگار استمالت بخش فلک زدگان بیقرار یعنی صحیفهٔ محبت آثار محتوی
بر آیاتی حاضر شدن این دل از دست داده و ور افتاده بشاهجهان آباد خلد بنیاد در عین انتظار ۲۶
رنگ وصول ریخته سراسیمگان وادی رنج و ملال و سرگشتگان بیابان اندوه محرومی وصال را از
بلای تشتت دل و توزیع خاطر رهائی داد و دروازهٔ راحت بر روی روح غمگینان گشاد اشعار
این پیک نامور که رسید از دیار دوست + آورده حرز جان ز خط مشکبار دوست + خوش میدهد
نشان جمال و جلال یار + خوش میکند حکایت عز و وقار دوست + جان دادمش بمژده و خجلت
همی برم + زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست + بالله العظیم بارها خواستم که دیدهٔ دیدار طلب را
از دیدار مطلع الانوار منور گردانم و دست تحصیل بدامن دولت مقصود رسانم لیکن سبب دامنگیر شد آن موانع
دسته بودن عوائق که لازم گرفتاران مکروهات دنیای ناپایدار و پابند زنجیر علایق این سرای
نابکار ست زبان دل بدل ماند و شومی بخت نامساعد غبار غم بر سرم افشاند افسوس بر خسته حالی
گرسنه که بر خوان نوالش صلا زنند و او طاقت رفتار ندارد و حیف بر شکسته پائی تشنه که بسوی آب
زلالش طلب کنند و او از ناتوانی پایان طرف ایز دارد تن به تقدیر اگر حیات مستعار باقیست

از فضل کردگار امید تلافی ست شعر چون سر آمد دولت شبهای وصل + بگذرد ایام هجران
نیز هم + ایمای حکمت انتما معنی عرفت ربی بفسخ العزایم بر من مکشوف شود و ذهن گیری ماند که
من معمای لا تتحرک ذرة الا باذن الله بکشود و یقین ست که کشش باطنی و جذبه قلبی بوقت
متعذر درگاه مقدر یا مرا آنجا یا شما را اینجا خواهد رسانید و روزی چشم اشکبارم آبی بر روی بخت خفته ام
زده از خواب غفلت بیدار خواهد گردانید بیچارگی دردیست که درمانش ناپیدا و پابوسی علتی ست
که علاجش همت اعتقاد داستان فراق با فسانه اشتیاق برابر ست و حکایت جدائی با شکایت
تنهائی همسر این احدی نهایتی ندآنرا حدی و غایتی بیت چون نویسم ماجرای اشتیاق + چون
نویسم هایهای افتراق + غزل طلبیده از مسودات برآمد می نویسم نقش بر دارند و فائز بیچاره
مشتاق پندارند غزل انتما ارم علی سرای محمد + دلم باد و جانم فدای محمد + محمد محمد بود ورد جانم
زبانست وقف نوای محمد + بروز قیامت چه پرواست ما را + خدا دوست دارد رضای محمد + بود
مضغه گوشتی دل زبانها + دلی کو ندارد ولای محمد + به بخشد شهنشاهی هر دو عالم + بهر کس که خواهد
پاره گوشت
گدای محمد + به تسنیم و کوثر بشویم زبان را + چو گویم مدیح و ثنای محمد + به سینم شعله خدا الفت مدحش
به بنید عز و علای محمد + بصدق و ارادت نهم سر دهم جان + بهشتم اگر افتدش پای محمد + نمیدانم
فائز خویش بیانم + ثناگوی مدحت سرای محمد + بخدمت اقدس قدس شمله دارین کعبه
کونین حکیم محمد نظام الدین الماجد سایه عاطفت ذات قدسی صفات جناب قبله گاهی
همواره بر سر فرزندان مبسوط باد دیروز خط عبد الرزاق نیشتر رگ جانم شد و هر حرفش کارد بر استخوانم بمعاینه آتش
مرغ هوشم از آشیانه دماغ پر پرواز کشاد و طایر رنگ و بیم پریدن آغاز نهاد یعنی نوشته بود که خط
مرسله این رو سیاه بنظر فیض اثر آن قبله شفقت پناه گذشت و موجب ملال خاطر عاطر گشت و نیز
مترشح بود که بملاحظه آن رقت و اضطراب طاری گردید و آه و فغان جاری چگونه در حیرت بر رقوم ناز نشود
و چرا آتش تحیر خرمن عقلم نسوزد خطی بود مرثیه نبود که از ملاحظه آن رقت و اضطراب ونمود شاید که بحضور درگاه
بر عرض نیامده ام خیال جدائیم این اثر آورده باشد یا بوفور شفقت پدری بکمال خشوع و خضوع دعای مغفرت این گنهگار

کرده باشند و اگرچه گریه آن نباشد که عبدالرزاق فهمیده اند بنده را ضعیفم قدیم در دنیای توام فرزندان سعادتمند
از امتثال فرمان پدر گریزی نیست هیچ جا گریز و سرتافتن شانه گردانی نمیکنم سر بر خط فرمان می‌نهم لیکن زنجیر
در پای کسی می‌بندند که جنون زده باشد مرض دیگر است و رای طبیب دیگر اگر چاره گری اقتضای آن میکند
که خواه مخواه زنجیری بپایم و طوقی در گلویم باشد یا نخواهم کشید سر نخواهم پیچید اما میدانم که در صورت اسیری
از عدم تحمل این بار گران البته مجنون خواهم شد و وحشت دلم را خواهد گرفت و زور جنونم مستعجلی زنجیر و طوق
خواهد آزمود و بگسستن آن سعی بلیغ خواهد نمود و پا و گلویم از آن قید گران خلاص خواهد یافت و البته بند بلا
نخواهد ماند مطلق العنان گردیده راه صحرا سر خواهم کرد و غم بقا و نه نخواهم خورد تصور باید فرمود که چه قدر
غم و الم بخاطر مقدس راه خواهد یافت چه قدر رنج و اندوه عاید حال خواهد شد حالا گریه بر عرضیه ام
می‌آید در آن حالت خاص بر من ناخلف خواهد بود تا ابد ام همچنین است که حقوق مادر و پدر می‌شناسم
و خود را بقید ولدیت پابند میدانم عیاذاً بالله وقتیکه ظهور جنون گردید باز اینهم از دستم خواهد رفت
و اینهمه نتیجه سختگیری خواهد بود چرا دوزخ بر این بدبخت تجویز میفرمائید و در بدبختی برای این ناسزا
می‌گشائید استغفر الله خاکم بدهن بیش که لب بتقریر وا میکنم و چنین از خود رفته ام که خیال رتبهٔ مخاطب
نکرده بی محابا و بیباکانه شوخ چشمی نمایم این کار عبدالرزاق است که از عبارتش سینه ام صد چاک شد و
خامه ام چالاک اگرچه بحسب ظاهر مقتضای سعادتمندی همین بود که از وی بظهور رسید اما مقامی است نازک
نه قوت گفتن نه طاقت نهفتن درین بیشه پا نهادن تیشه بپای خود زدن است و باراده خود در چاه افتادن
شعر مددی گر بچراغی نکند آتش طور + چارهٔ تیرهٔ شب وادی ایمن چه کنم + از روز وصول خط عبدالرزاق
چه دامنها که از قطره‌های اشک تر نکرده ام و چه نالهای زار که سر ننموده ام نمیدانم که انجام چون شود و آخر کار
بکجا کشد ع بحیرتم که سرانجام من چه خواهد بود ع غم پدر در آن صورت متصور است که پسرش جوان شده باشد
و او استطاعت نداشته باشد در حالیکه خداوند حقیقی پدر را اقتدار بخشیده و میخواهد که از ادای حق پسر
انفراغ حاصل نماید و پسر از نادانی خود بازدواج تن در نمیدهد پدر عندالله و عندالناس مع جمیع خود نیست
باز او را چه غم فکیف که یکبار از نکاح او فارغ شده باشد در کتابی ندیده ام که بجبر و تهدید طوعاً و کرهاً باز

بحبالۀ نکاح دست و پایش محکم به بندند و درپی آزار او شوند و نیز معلوم شد که نزله باز عود نمود
شافی مطلق جلد شفا عطا فرماید و صحت کلی بخشد اگر ارادهٔ رونق افزائی اگره مرمن خاطر متعلق
باشد تشریف ارزانی فرمایند قدم مبارک بر سر و چشم مگر برای این امر خاص در حالت بیماری
تکلیف سفر برداشتن خوب نیست و مدت پنج شش روز روبرو آورده که مبلغی چند مصحوب
نواب تفضل حسین خان که از لکهنؤ در بنجار سیده عازم کول بودند بخانه فرستاده ام لیکن از خط
نواب صاحب که امروز بمطالعه در آمد معلوم شد که بوجهی مبالغ مسطور بخانه نرسانیده اند بعد
پنج شش روز خواهند رسانید زیاده ادب حضرت ابرام نداد بجامع کمالات باطنی و
ظاهری بندگی سید احمد الله قادری شعر به تن منقصرم از دولت ملازمت +
ولی خلاصهٔ جان خاک آستانه تست + ظاهرم اگرچه از جدائی ظاهری رنجورست لیکن باطنم
از وصل باطنی مسرور این مسرور رنجور کیفیتی دارد که من میدانم لذتی هست که بزبان نمی آید
و حالتی هست که گفتن برانمی شاید سبحان الله در موسم خزان تماشای بهارست و در ایام مهرگان
گلگشت گلزار شعر در عالم خیال بهارست چار فصل + بلبل بجیر گل بندید زیر بال + الله الحمد که
گلشن ارادتم بهبوب نسایم توجه گرامی سرسبز و ریان هست و گلهای عقیدتم شاداب و خندان بحال خود
خرسندم بپایداری این حالت آرزومندم مطابق ارشاد هدایت بنیاد بر مصرع عمر حمتی خمسه در
مدح قطب الاقطاب غوث الاغواث پیشوای مستان الست رهنمای مجذوبان خداپرست مقبول
بارگاه اله حضرت محراب شاه قدس الله سره بدو همت درویشانه و دعای بندگانه خدام عالی مقام
تصنیف کرده ام ابلاغ میدارم و باطلاع رسیدنش امیدوارم اگرچه الفاظ و معانیش شایستهٔ
بارگاه آن شهنشاه والاجاه نیست لیکن از اخلاص دلی امید واثق دارم که مانند گفتگوی چوپانی که در ایام
فرخنده و فرجام حضرت موسی علیه السلام بولولهٔ دل و جوش محبت مجذوبانه بدرگاه الهی میکرد درجهٔ
قبول یابد و چون کلمات طیبات بذروهٔ اجابت شتابد مسمّه نامه سپهر معرفت و صفات کمال
شاه و سریر مملکت بخشش و نوال + مخدوم خلق منظهر انوار لایزال + مهر فلک مقام و سوز بر ملک

۲۹

خصال + محراب شاه خاصهٔ درگاه ذوالجلال + غوث جهان و قطب زمان مرجع انام + از فرش تا بعرش
روان حکم او مدام + جمشید و کیقباد بدرگاه او غلام + دانی که کیست آن شه مشهور خاص و عام محراب شاه
خاصهٔ درگاه ذوالجلال + خاک قدم فیض قدم کیمیا کند + مس را چو مس کند بتصرف طلا کند + از
یک نگاه لطف مگس را هما کند + جانم فداش باد چگویم چها کند + محراب شاه خاصهٔ درگاه ذوالجلال
از شهرهٔ بزرگی او گشته بر جهان + با انس نام اوست گرو جان انس و جان + هر که میبریم بهر لحظه بر زبان
می آید این صدا ز هر سو بگوش جان + محراب شاه خاصهٔ درگاه ذوالجلال + برتر ز عقل و وهم و گمان است
شان او + انکار از شقاوت خود میکند عدو + نام مبارکش ببرد نطق بی وضو + شد تکیه کلام ملائک
بگفتگو + محراب شاه خاصهٔ درگاه ذوالجلال + باران ظلم و جور ببارد گر آسمان + ور فتنهٔ نهان نیز
هم شود عیان + از من نام پاک شوم امین آن زمان + دارم بصدق ورد همین حرف بر زبان +
محراب شاه خاصهٔ درگاه ذوالجلال + مجذوب مطلق و سر سردار اولیاست + مست الست و زبدهٔ خاصان
کبریاست + مستغرق مشاهده و واصل خداست + بهتر ازین صفت که بگفتم مرتبه هاست + ۳۰
محراب شاه خاصهٔ درگاه ذوالجلال + صد عقدها ز کار فروبسته وا نمود + زنگ غم و الم ز مرایای دل زدود +
درهای فیض و لطف بر اهل جهان کشود + گوی سبق ز زمرهٔ پیشینگان ربود + محراب شاه خاصهٔ درگاه
ذوالجلال + خفتند زیر خاک چو عرفی و انوری + زیر نگین من شده ملک سخنوری + سرسبز ساختم چمن شعر و
شاعری + ممدوح من شده گل بستان قادری + محراب شاه خاصهٔ درگاه ذوالجلال + آب دگر گرفت
ز خوبی کلام من + گوهر خزف شدست به پیش در سخن + شد درج در ز فیض ثنا حقهٔ دهن + یعنی
بعون مدحت شاهنشه زمن + محراب شاه خاصهٔ درگاه ذوالجلال + چیزی در التجا فلک نیست حاصلم
فایز ز بخت خویش اگر پای در گلم + پابند فکر نیست بدرماندگی دلم + دانم که میکند همگی حل مشکلم
محراب شاه خاصهٔ درگاه ذوالجلال + بپادشاه کشور بی تعلقی و آزادی محمد وزیر
مرادآبادی جفا کوش و وفا فراموش دانای فائق بیوفائی ناآشنای غوامض آشنائی وفقک الله
تعالی بیت + چو میدانستم از روز ازل داغ جدائی را + بدل روشن نمیکردم چراغ آشنائی را + بر سنگ

زدن پیالهٔ هم پیالگی و هم نوالگی را باعث کیست و در پی گرمی و شور اشوری این همه بی‌مهری و بی تکلفی از صحبت
بی رخصت از مشتاقان یکرنگ روانهٔ شاهجهان پور شدن چه بود و بالغ آگاه نمودن بر تصمیم عزم
دوستان محبت آهنگ را که بود و بیت رفتی و مرا خبر نکردی + بیکسیم نظر نکردی + اکنون گوشهٔ
تنهائی ست و خیال جمال آن مجلس آرائی سیاهی فقط نه همین شکوه که ادائی ست و تنها نه همین
گله بیوفائی از روز جدائی نه نامهٔ مهربانی فرستادند نه پیغام زبانی و مردم از رشک که اکثر خطوط رقم زده
در سلک خاص بنام دیگر اشخاص بچشم خود دیدم و مضمون آنها بگوش خود شنیدم بایستی که اولین نامهٔ نامی
بنام من سراسیمه وادی ناکامی آمدی و نخستین صحیفهٔ گرامی تسکین خاطر پریشان من سرگردان بادیهٔ آرمی
نمودی چگونه شکایت نکنم که قلم سراپا ستم آن یار جفا کار صد طومار با غیار رقم نمود و بر حاشیه یکی از آن
سلامی هم بسویم ننمود شعر بر دیگران نوشت نسبت نامهٔ وفا + بر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
و فور غم جفا نیست که جواب و اسوخت نامهٔ خود هم طلب سازم و با آتش رنج و غصه می‌سوزم می‌سنام
شعر اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است والسلام بخواجه
احمد حسین قطعه الهی بخت تو بیدار بادا + ترا دولت همیشه یار بادا + گل اقبال تو دایم شگفته
بچشم دشمنانت خار بادا + نمیقهٔ انیقهٔ محبت و ثیقه مشتمل بر حکایات تسلی آثار و قلق و افسوس چشم زخم
زمانهٔ ناتوان بین غدار نسبت حال این دوستدار وفا شعار وصول آورده بقلوب احباب تسکینی فرح بخشید
و خار رنج از پای دل بر کشید ای یار دلسوز نه آن خوش اقبال بیدار بختم که سنگی بدستم لعل بی بها شود
و نحوست زحل بسعادت مشتری تبدیل پذیرد نه آن شور بخت بید ولتم که زر بدستم خاکستر گردد و
ظل هما بر سرم کار سایهٔ بوم کند بحسب تقلب پر و مشیت قادر قدیر گاهی محروم و گاهی کامیاب مانی تشنه
و زمانی سیراب وقتی اثر زهر مشقت بکام و وقتی رائحهٔ لخلخهٔ مسرت بمشام در حالت فراخی مست و مغرور
نه در صورت تنگی دل گرفته و رنجور امیریم با فقیری هم پیوند و فقیریم با امیری هم سوگند بیت دوران بقا
چو باد صحرا بگذشت + تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت + گرمی سری زمانه در گذر است و غم
و شادی جهان سرگرم سفر بر اعتبار دو روزهٔ دنیای فانی چه نظر باید کرد و بر فوت و تلف شدن چیزی

از زخارفش چه تاسف باید خورد واگر اندکی تلف شد شد واگر قدری از دست رفت رفت آنکه قبل
ازین داده بود بعد ازین هم خواهد داد و بعطای نعم البدل در رحمت خواهد کشاد بقدر احتیاج بس است
باقی هوس ست خوشا حال مفلس قانع بیت لنگکی زیر و لنگکی بالا + نی غم دزد و نی غم کالا + و
بدا حال تونگر طامع شعر هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه + همچنان در بند اقلیمی دگر + دیگر آنکه از شعر و
شاعری من چه می پرسید فکر سخن کجا اکنون فکرهای دیگر در پیش ست دلم از فوت فرصت پیش
درین مدت یکسال همین یک غزل غوثیه حاصل و قیاس ست باقی حسرتهاست هیهات غزل برتر از کون
و مکان ای غوث اعظم جای تو + اولیا را زیب گردن پای تو + قدر افزای تو + نکه گویم یا مدینه خطه بغداد را
زانکه شد ای قطب عالم مسکن و ماوای تو + پیر پیران شاه جیلان بعد محبوب خدا + جامه محبوبی آمد راست
بر بالای تو + قامت بالای تو سرو ریاض کثرت ست + آفتاب صبح وحدت چهره زیبای تو + از سر صدق
و ارادت طالبان حق مدام + سرمه چشم یقین سازند خاک پای تو + قسیم بیکسی من بین دستگیری کن مرا +
ای دو جهان در ضمن یک ایمای تو + فائزه ابر خیز و راه کعبه مقصود گیر + خون شد از فرط مغمومی دل شیدای تو ۳۴
بسید بهاء الدین احمد رئیس جلیل پسر تعزیت شیرخواره دختر مکاتبه ماتم انتما تالم پیرا
مشتمل برینکه امة الرحمانی بیگم آغوش حوران جنت پسندید و از مهد حیات رنجیده گهواره ممات آرمید صولت
آورد از مطالعه این حال پر ملال صدمه عظیم بدل رسید و چشم خیره گردید بیت بیقراری دل قرار گرفت
تاب طاقت تن فرار گرفت + افسوس صد افسوس که سموم موت گل نو دمیده گلستان هستی بر باد داد
و صرصر اجل برنو باوه باغ زندگانی دست ستم کشاد رنج و ملالی که لاحق گردید بیانش از دایره تقریر بیرونست
و شرحش از اندازه تحریر افزون قطعه دردا که نخل گلبن شادی بریده گشت + واحسرتا که شاخ طرب بار ور نماند +
ای دل فغان برار که آرام جان برفت + وی دیده خون ببار که نور بصر نماند + در حالیکه از خواندن این حال
عالم دگرگون گشت و دامن صبر از دستم رفت وای حال کسانیکه برای العین این سانحه جانگزا و واقعه
هوشربا معاینه کرده باشند و حالت نزعش دیده باشند اگرچه این غم چنان نیست که دفعة دفع
گردد و بزودی محو و منسی شود لیکن از بی صبری و گریه زاری فایده متصور نیست و نفعی مترتب نه

کیست که قضای الٰهی را باز دارد و تدبیرش بر تقدیر غالب آید بهر حال صبر و شکیبائی بهترین علاج دفع این غم ست و موجب ازاله این الم انسب و اولی آنست که بمرضی مولی صابر و شکیبا باشند و به تسلی و تشفی اهل ماتم بکوشند ظاهر ست که کسی از کارخانهٔ حکمت الٰهی خبری نیست و احدی را بر اسرار قدرت او آگاهی نی رباعی گه راست کند صورت مرد و زنی + گه بشکند این طلسم جانی و تنی + کس نیست که او ستاد قضا را پرسد + کز بهر چه سازی و چرا میشکنی + هر چه از نهانخانهٔ غیب بمیدان ظهور آید عین حکمت ست و محض منفعت و اهب العطایا آن نمودار حقیقت از دانشمندی بهر وا فی عطا فرموده است و از عقل و خرد نصیبی کافی و وافی بفهمانیدن تفهیمی احتیاج ندارند و محتاج حکایات اطمینان انگیز نیستند زیاده چه برنگارم سوای ازین چه نوک قلم آرم بمتولی خانقاه حضرت شاه ابو العلا رحمة الله علیه محبت نامه بلطف شمامه مشتمل بر اطلاع قریب رسیدن ایام میمنت التیام عرس و طلب یک غزل نعتیه برای اسرائیدن مغنیان بارگاه و مطربان خانقاه نغمه ساز وصول گردید دل بر غم ترانهٔ شادی سرائیدای مقام شناس محبت و اقفان لون دان مودت اگرچه غزل من بیهوده سر اخارج آهنگ لائق بزم سماع اهل وجد و حال و شایستهٔ مجلس صاحبان معرفت و کمال نیست لیکن با مومعذور ست حسب اشاره نوشتن ضرور شاید که اهل دل بر مضمون عرض دستی از کهنه و گریه شوق آن برشته جگر سبب شست و شوی نامهٔ سیاه من فقیر بی سر و سامان اسیر عصیان گردد

غزل آن بخت کو که طوف در مصطفےٰ کنم + نظارهٔ تجلی نور خدا کنم + کحل الجواهر ست غبار در نبی + خاکم بچشم گر هوس توتیا کنم + شاها بلطف خویش بخوان سوی خود مرا + تا از وطن برآمده قصد جلا کنم + تاکی ز درد هجر کنم گریه های زار + تا چند در فراق تو آه و بکا کنم + بر درگهی که مرجع ارباب حاجت ست + بنشسته چون گدا لب امید وا کنم + نازم بذوق خویش که بر نام پاک تو + صل علی بگویم و صل علی کنم + ز این زندگی جیات ابد دارم آرزو + جان را فدای آل نبی الورا کنم + درد دوا در دل زار من شدست + در دش فزون شود چو فکر دوا کنم + فائز خراب و خسته شدم در بدر بسی + اکنون بدرگه شه کونین جا کنم + بخدمت کاشف استار فروع و اصول واقف اسرار معقول و منقول مقبول بارگاه اله مولانا سید محمد حسین شاه فائز روسیاه عصیان پناه که از بدو ایام شعور تا بحال شش شماره

تکلیف تحریر حرفی نداده و فرشتهٔ شانهٔ چپ را مهلت سر خاریدن نگذاشته حتی الامکان عزتمان دارای
خادمانِ فیض نشان قصوری نخواهد کرد و گاهی از فرمانِ اجابت ادعان سر نخواهد پیچید الا در قبول التماس حاجتی
که بپاس خاطرِ دیگران صحیفهٔ کرامت آمود مشعر تاکید ایجاب قبول بخواص صدار یافته بوجهی چند مستعدی
مینماید و آن قابل اظهار نیست اگر معذور گرداند و معذور فرمائی را سر دفتر جمیع احسانات پندارد و تعیین عنایات
شمارد امید آن دارد که یکی رضای شاگرد رشید شفقت او مستحق بستودن و ستایش و اگذارند و بر حالیکه پیوسته بر آن
مستمر دارند آفتاب افاضت لامع باد بمنبع لطف و مهربانی منشی امام امی وکیل عدالت
دیوانی امی بع نشین مسند وکالت وامی بینت بخش و سادهٔ کفالت مبلغ سی و سه روپیه که بابت
ضمانت خرچهٔ چاپان ناهلوره زمینداران مدکردار ساکنان موضع بهورکا پرگنهٔ نوج جهیل مدعا علیهم
حسب الحکم قانون چهاردهم سنه ۱۸۲۹ عیسوی بمقدمهٔ بقایای محصول سنه ۱۲ فصلی داخل محکمهٔ صاحب جج
شده بود و مقدمه از محکمهٔ صاحب جج به پیشگاه صدر الصدور رسید بیک طرفه فیصل شد و مدعا علیهم حاضر نیامدند
در بصورت مبالغ مذکور واپس دادنی است و سارتیفکت انگریزی برای وصولش بدست آورده‌ام و ۳۴
درین ایام فعات این خبر رسید که خلاصه سید الله با عانت و ترمیم آن خلاصه وکلا اطباع در مطبع سعد الاخبار
مطبوع گردیده لهذا مکلف خدمت آن متقنن قوانین محبت‌ام که مبالغ مسطور وصول کرده بدفعهٔ اول یک جلد
خلاصه خرید نموده باقی مع جلد جلد بدست معتمدی عنایت فرمایند و منت پذیری پیندارانِ قوانین نیاز
در ضمن آن تصور نمایند درین مقدمه خلل توقف ناجائز شمارند و بنظر حق محبت مقدمهٔ من و خود دانسته
پندارند خدا گواه است که اظهار دعوی محبت تجویز غرض و مطلب بر آری نیست و در دروغگویان و
فریب دهندگان امثل مدعیان بی گواه حاصلی بجز شرمساری نیست باد مخالف انتظار سفینهٔ دلم را بگرداب
اضطراب نذارند قتضای سر رشتهٔ عدالت نیست آینده مختارند در صورت توقف و تمادی ایام زر شکر آنه
مجتهدانهٔ انتظار محسوب خواهد شد و باوجود اطلاع یافتن وقت عذر داری خواهد گذشت تا احکام حکام جاری باشد
احکم الحاکمین دفتر جمعیت بمهر و دستخط فضل و کرم خود کاغذات اربعهٔ عناصر شریف را مرتب و مزین دارد
و چراغِ وکالت آن شمعِ دودمان بالیت با فروغ و روشن مشفق و مهربان سید

عباس علی مولدخوان این چه بوالعجبی ست که منشیان روزگار و دبیران نامه نگار قبل
از آنکه لفظی از داستان شوق بر لب آید نامهٔ خود را مصدّر بلفظ بعد مینمایند و بر ماحصل بعد
شوق ملاقات دیدهٔ تعقل نمیکشایند قصهٔ اشتیاق آغاز نکرده شده بود که بانجام رسید فسانهٔ شوق
شروع نگشته بود که مختتم گردید اگر واقعی باشد قبلی ست که بعد ندارد و آغازیست که انجام ندارد شعر
حکایت شب هجران نه اینجا تنهاست + که شمهٔ ز بیانش بصد ساله برآید + پس بعد شوق از قبیل محالات
باشد و سخن در وضع سفینهٔ داستان خراشد چگونه بر حسب رسم مروجه عنوان نامه صدق شمامه ام بدروغ
آلایم و چاره بعقلی نمیرسم در گذشتم از تحریر جاری دریای اشتیاق ناپیدا کنار و برگشتم از تقریر مدت
غلط کاری منشیان غلط کار صحیفة الوداد محبت آمیز و نمیقة الاتحاد تلطف انگیز مستبشر تقریر مجلس میلاد
فیض بنیاد بخانهٔ مشفق مهربان غلام احمد خان محتوی تاکید حاضر شدنم دوازدهم ربیع الاول مع چند
غزل بعجل خلد منزل وصول محبت نزول میمنت فرمود حزن غم را به ربیع شادی مبدل نمود شعر
خوش مجلس و مسجد و خانقاهی + که در وی بود قیل و قال محمد + انشاءالله تعالی بپای سر قدم چشم خواهم ۳۵
رسید و تحصیل آرزو گوش جان و دل خواهم کوشید مسودهٔ غزلی که بنظر ثانی افتاده بود وقت ترقیم
رقیمهٔ نیاز ضمیمه از قلمدان برآمد بالفعل آن یکی قصد ملاقات با همجنسان خود میدارد اگر حیفی داشته باشد
دور نمایند و از کیفیت آن مخلص اخلص را مطلع فرمایند دیگر همراه من خواهد بود و بطریق راه آورد پیشکش خواهم
نمود آن اینست غزل یا حبیب الله ادرکنی + عاجزان را پناه ادرکنی + دستگیر دو عالمی شاها +
هست حالم تباه ادرکنی + در تمنای پای بوس تو شد + سر من خاک راه ادرکنی + قدسیان راست
قبلهٔ عالم + در تو سجده گاه ادرکنی + از ستمهای نفس بدکردار + آمدم دادخواه ادرکنی + تن زارم
زکاهش اندوه + گشته چون برگ کاه ادرکنی + دمبدم ورد فایز این حرفست + یا حبیب الاله
ادرکنی + و اگر چرخ فلک چرخی بکامم نزند و مخالفت کند غزلهای مطلوبه بذریعهٔ ڈاک از بنگاله نکته گیر
خواهم فرستاد باید و ست صادق عبدالخالق که عزم بالجزم دارد خواهم داد حتی الامکان بیایند
آنها التقصیری بظهور نخواهم آورد و بوجهی سستی نخواهم کرد و ازین فقرها بیجا گمان نبرند که عازم بنگالم

و فقرہا و حیلہ ہا می تراشم والسلام

بشاعر لاجواب سید وارث علی بیتاب

اگرچه اظهار اشتیاق رسم و رواج صوت پرستان ظاهر بین است و معنی نژادان حقیقت شعار ازین شیوه
کناره گزین لیکن دل مضطر کشان کشان بآن می آرد بارها قلم برتراشیده‌ام و آماده تحریر گردیده‌ام
کاغذ نامه را می آرم و می فهم که اگر چیزی از حال غم پنهانی و سوز درونی بقلم آرم غم و الم دوری
و درد و رنج مهجوری تقریر کنیم بزمره گندم نمایان جو فروش اشتمال پیدا شود و مقلدی شعور ظاهر بینان
بی اعتبار موجب ملال گردد چون نیک اندیشیدم معلوم شد که حقیقت حال خود را تشریح کردن
و نفس الامر بزبان آوردن گندم نمائی و جو فروشی نباشد و چگونه این امر بعادت قرمانیکه نام محبت
هم نشناسند و بی اثر در دل کلمات اشتیاق بلب آید نه محمول گردد حق حق است و باطل باطل محبت در دل پنهان
رهست گو که جملا سخن در دروغ صوت زبان او شان بدیده و برهست گویان محبت نهاد که گاهی
نظر زبان او شان صوت سخن در دروغ نرسیده که حرفی از دروغ ملمع نویسیم و کذب را در لباس صدق ظاهر کنیم
ازروزیکه آسمان چشم زخمی بعیشم رسانید و از ان عزیز دلها دور گردانید چشم در صدد غرق کردن آسمانست ٣٦
و هر لحظه آماده بر آوردن طوفان **بیت** سر خوش فتاده است ز لبس با گریستن سر در بر چشم تر ما
گریستن ها از کثرت گریه اماس حدقه پدیدار گردید و آثار سفیدی بظهور رسید یکی گریه بر تنهائی دیگری
گریه بر جدائی **بیت** نمونسی رفیقی نه همدمی دارم + حدیث دل بکه گویم عجب غمی دارم + روز و شب
بر بستر ناکامی چون صاحب فراش پهلو میزنم و از غایت اندوه مانند ماتمیان موی سر خود را میکنم صوت خواب
بخواب هم جلوه نمی نماید و شاهد آرام از کنار رم کشا ره جوید ملتیابی بجد بسیست که اگر درین ایام تخلص خود را
بعنایت فرمایند حی بید و درین حالت که مقصوم فرسنگها دور است ترک تخلص خود کنم مزید **بیت**
اسیر پنجه هجران غم رها نبود + بلی غمی چو غم هجر آشنا نبود + سوز غم جدائی دود از نهادم بر آورد و نشتر تنهائی
دل و جگرم را خون کرد و مزیدی بران غم اینست که از روز جدائی بحرفی چند یادم نفرمودند و از حال خود
مطلع ننمودند ای ای اینقدر فراموشی را کار فرمودند که گویا گاهی با من صحبت اتفاق نیفتاده بود لیکن آسمان نگرم
که چه بود و چه شد مرا خبر این آن بماند این بپهر شبرنگ مرا عجب در دور تیره نشاند یاد روزها که دمی جدا

نمی شدم اکنون که وزری نیست که هستند عاشی نامه و پیامی نمیکنم و طرفه تر اینکه التماسم تا بگوشش نمیرسد و جواب
خطوطم بالای طاق نسیان می مانند اینقدر تغافل بگمانم نبود شاید که محبت را جرمی عظیم قرار داده اند که
بسزای آن چنین معذب کرده اند شعر در دوزخ هجر میگذارم شب و روز + این است گناه من که عاشق
شده ام + اکنون از سر گناهم درگذرند و بر سر عفو آیند و من عذاب انتظار دیده و سختی هجران کشیده را از بند گران
خلاص دهند و این ظلم و ستم روا ندارند توفیق دوستی غازی رفیق باد و دل بیرحم آن تغافل کیش بر حال وا
بر حال مهجوران شفیق شواد مجمع خوبیهای بیقیاس غلام حیدر خان پیشکار
اگلاس شراب عشرت بجام باد و گردش سپهر بکام از خواندن عنوان نامه اشتیاق و دیباچه داستان
فراق که اتمامش از قبیل محالات است و اختتامش از قسم مشکلات سکوت ورزیدن بخاتمه اش و از رسیدن
و بعجز و نارسائی خموشیدن بشرح متن متینش کوشیدن الله الله نامه نوشتن بسوی دوست چه
بلا مشکل است که پای عقل در گل است عقده دیگر پیش آمد چگونه بی تامل درینجا خیریت بقلم آید و کاتب
۳۷ بیمار غم بدست خود است معنی لا یعنی بچه دلیل رقم نماید بیماران عشق و محبت نیکو میدانند که در عالم امکان
علتی بدتر از بیماری دوری نیست و مرضی صعب تر از علت مهجوری لیس مرض را صحت تصور نمیتوان کرد
و ام مضاد را اینجا ضدش نمی باید آورد شافی مطلق و حکیم برحق جلد تر از شفا خانه فضل خویش
شربت دیدار مرحمت فرماید و جاندار وی وصل ارزانی نماید شعر بلبم رسیده جانم تو بیا که زنده مانم
پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد + الحمد لله علی کل حال گفته لب بجو هنگاری خیر و سلامت
آن صحت مزاج شخص صرامت و شهامت میگشاید و اجابت را ممنون این دعا مینماید ابیات
تنت بناز طبیبان نیاز مند مباد + وجود نازکت آزرده گزند مباد + سلامت همه آفاق در سلامت
تست + بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد + هر آنکه روی چو ماهت بچشم بد بیند + بر آتش تو بجز چشم او
سپند مباد + درین چمن که در آید خزان بیغمائی + رهش بسرو سهی قامت بلند مباد + جمال صورت و معنی
ز یمن همت تست + که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد + رائحه گلستان وداد و فایحه بوستان
اتحاد مشعر ضمائر موالات مخبر سرائر مواخات یعنی نامه رنگین لطافت آگین و رقیمه نگارین نزاکت آئین

که مانی بار زنگ نگار بعلاوه‌اش از غایت حیرت بسکوت تصویر تحیر گزین و بهزاد جادو کار در حالت
غشی گرده صفت خاک نشین هر نقش شکر نگار خانهٔ چین و هر لفظش غیرت نگار دی بهشت و فروردین
بیت السلطنه سراسر هر شش نقوش بیای افشان داغ نه سینه کهکشان و ابیات بهجت سماتش از غایت
خوبی روکش ابیات ابروی مهوشان هر فقره‌اش بلطف لفظی و معنوی آراسته و هر سطرش بصنعتهای
ظاهری و باطنی پیراسته نقاطش از تشبیه مردمک دیده سبقت بیان دلتنگ و از استعاره خال چهره خوبان
عار و ننگ سواد مدادش سرمهٔ اصفهانی دیدهٔ دل روشن و صفای بیاضش صفای صفحهٔ ماه طعنه زن
از عبارات متینش بلغا و ظهوری حیران و از مضامین نگینش طاهر وحید نعمت خان عالی دست بزانو زنان شعر
نثرش شیفته و شعری شعرش فریفته ابیات هر نکته از و شگفته باغی + افروخته تر ز شمع چراغی لفظش
چو طراوت جوانی معنیش چو آب زندگانی + شمیم ریاحین الفاظش بمشام جان میرسید و نسیم گلزار معانیش
غنچهٔ منقبض خاطر را شگفتگی می بخشید در خوشترین ساعات و بهترین اوقات شمع فانوس وصول و بزم افروز
نزول گردید چشم منتظر را نوری تازه و دل مضطرب را سروری بی اندازه بخشید بیت مژده ای دل ۳۲۸
که دگر باد صبا باز آمد + هدهد خوش خبر از شهر سبا باز آمد + بخت خوابیده بیدار گشت و دولت یار شب غم
بسر شد صبح شادی پدید آمد عمل زحل منحوس باطل گردید مشتری مسعود با وج سعادت رسید عندلیب خامه دو زبان
بزبانی نغمهٔ شکر گزاری عنایت مخلص دل نواز می سراید و بزبانی ترانهٔ امتنان مساعدت بخت کامرسان
ادا می نماید عجبی نیست اگر فلک ستمگار دل آزار بر سر رحم آمده گردشی دیگر هم موافق مرادم کند و شیشهٔ تمنایم
بر سنگ پابوسی نزند آغوش خالیم پر گردد و گریهٔ فراق بقهقههٔ وصال مبدل شود شعر کشتنی که عشق
دارد نگذاردت بدینسان + بجنازه گر نیائی بمزار خواهی آمد + همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر کف +
بامید آنکه روزی بشکار خواهی آمد + وعده که روی وفا نبیند چه وعده است و عهدی که پایدار نباشد
چه عهد است وعده فراموشی صفتی ست که آدمی را بی اعتبار می سازد و عهد شکنی وصفی ست که
از چشم مخلوق می اندازد خلاف وضع تا اگر بوقوع نخواهد انجامید آتش انتظار دود از نهادم خواهد برآورد
و فراموشی فراموشی اگر بظهور نخواهد رسید مشتاق الوصال منتظر هستی خود را فراموش خواهد کرد

پیشکاری کاری پیش آورد که ماهیت منقلب گردانید و سر کار سرکاری بعهد تحصیلدار
قصبهٔ دل آزاری و جفاکاری ساینید بجا رفت آن ولولهای محبت و چه شد آن گرمجوشیهای
الفت امید که در از نفسی غبار ملال ننگیزد و دلبر بایی واقعی طرح عتاب نیرد شعر تا بر دلش از غصه
غبار نیست نشیند + ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش + سرفراز خان و حسن خان حیح اسپیان
تحصیل هزار زبان رطب اللسان اخلاق گرامی اند و مولوی ممنون اشفاق سامی عنایتیکه بحال
نامبردگان مرعید اشتند با ران پشت سفارش نیازکیش شکسته و رعایتیکه لازم نپداشتند شکر ش
زبان شکایت خیراندیش بربسته اینچنین بیکس نوازی و غریب پروری از دربان عروج بام مناصب بلند
و مراتب ارجمند باید پنداشت و حاجت روائی حاجتمندان را موجب و درحمت قاضی الحاجات
باید انگاشت بیت در ساختن کار کسان سعی نما + کار تو بود ساخته از لطف خدا
چند اشعار غزل که بفیضان فیض کلام کرامت نظام حضرت مولوی معنی از قدره لعل آمد آرزومند نگاه آن
معنی بناپه است و از جور حاسدان و سیاه اد خواه ترصد که خجالت بی التفاتی نه بیند و از بی اعتنائی ۳۹
عرق انفعال نه چیند قطعه ای آنکه بهر سو نگری از سر الطاف + بر صنعت مطبوع غزلیان نظر
هم + دار نگه پاک تو صحابت اکسیر + نی نی غلطم بلکه از ان بیشتری هم + غزل ز جام نرگس مستانه سر
شار میگردم + سر شوریده دارم بکوی یار میگردم + می هوشم خرد دیدم که آزرده غفلت +
شراب بیخودی می نوشم و هشیار میگردم + پسند خاطر آزاد نبود قید مستوری + گلیمی در بر و مستانه
در بازار میگردم + معنبر میشود مغزم ز بوی لف مشکینش + ز تاب چهر ویش مطلع الانوار میگردم ز دست
وحشتم صد پاره شد پیراهن هستی + گریبان چاکم و دامن کهسار میگردم چو پروانه که گرد شمع گردد بهر جانبازی
بمحفل بی محابا گرد آن دلدار میگردم + من ای فائز بکفر و دین سرکاری نمیدارم + خراب بادهٔ
عشقم پی دیدار میگردم + دیگر غزلهای ارد و موافق مذاق آن قدردان سخن انتخاب کرده خواهم فرستاد
یا خود نقد کم عیار خود را پیش محک خواهم نهاد زیاده بجز شوق ملاقات مسرت آیات که خصم یارب
واهم مطالب چه پردازم و دیگر بتصدیع چه پردازم مجرم اسرار رشید احمد علی زار

حقیقت انسانی از الانسان سری و انا سره هویدا و مبرهن ست و ماهیت این مظهر انوار ربانی
از نفخت فیه من روحی پیدا و روشن حیوانان بی فصل یعنی منطقیان بی عقل سهم حیوانات طوق
بس کرده اند و از حد اصغر و اکبر قضایا پای اندیشه بیرون ننهاده هر چند فضائل ذاتش از خلق
الانسان علی صورته اظهر من الشمس و شمائل صفاتش از من عرف نفسه فقد عرف ربه ابین من
الامس حقیقت شناسان نحن اقرب الیه من حبل الورید و از خود فراموشان صاحب تجرید
که حجاب کثرت از روی پردگی پرده وحدت برانداخته اند و چشم نظاره بکحل مشاهده مکحل ساخته واقف سر پرده
راز اند و ما بشاهد تحقیق دمساز یا مقیدان سلاسل وهم و خیال را پائی کجا که باین بیابان بی پایان از سر
خویش درگذریم و مابی پر و بالان قفس آب و گل یارائی کو که بر اوج این گنبد بی در بپریم بچشم صورت
بین کی از انوار دیدار معنی بی بهره محض ست آنچه معائنه کرده میشود و برای العین هر چه مشاهده میرود
انیست که شعر از بیابان عدم تا سر بازار وجود + بتلاش کفنی آمده عریانی چند + غزل ابتدائی که
ابجد شاعری ست و فلک سخنوری را مهر انور حضرت قاضی محمد صادق خان اختر صفای عبارت بید و قیتش
پسندیده اند و از جمله دیوان مدعی که بوی وی مغز ش پراگنده و مختل کرده و با حضرت واقف که فاضل
اجل و عالم متبحر اند و جهان و جهانیان از علم و فضل و شان واقف جهل مرکب خویش بظهور آورد
از روی انصاف بهنر و فضل شمرده اند مرسل خدمت گرامی ست طالب نگاه ایام بکام باد
وصید مقصود بدام غزل خاطر آشفته دل پریشانست + عشق زلف تو آفت جانست + دیده ما
بدولت گریه + گاه عمان و گه بدخشان ست + چاره گر رحم کن منه مرهم + زخم من عاشق نمکدانست +
مرض مهلک من مسکین + باعث حیرت طبیبان ست + نکهت فتنه زا و تشنه خون خنجر
و تیغ و تیر و پیکان ست + رخ تو گنج حسن و زلف سیاه + بر سر گنج مار پیچان ست + هندوی زلفت
ای مسلمانان + دشمن جان و دین و ایمان ست + وعدها میکنی و میشکنی + خو بگو این چه عهد و
پیمان ست + دل باو داده دست میمالد + فائز از کار خود پشیمان ست + بنو باوه گلشن
رسالت سعید دارین قاضی احمد حسین مثیل عدالت سید پاک

انسان سر من است
من سر او سنم ۱۲
دمیدم در او از روح خود ۱۲
پیدا کرد انسان را بر صورت خود ۱۲
هر کو شناخت نفس خود را پس بشناخت رب

۴۰

آں صاحب لولاک روحی فداک حب آل اطهار حضرت سید ابرار ایمان ماست و خاک راه
سیدان معدن باعث عزت و شان ما استاد من سید مرشد من سید آقای من سید انچه دارم
از سیدان دارم اگرچه آن ندارم که دم دوستی و یاری با سیدان زنم لیکن اینقدر میگویم که خاک پای
ایشانم بیت دل و جانم فدای سیدان باد + سر من پایمال راه شان باد + قربانت شوم که یاد
فرمودی و بابلاغ نامه محبت علامه بهجت رویم باز نمودی در غیبت و حضور بر یک حالم هر که از دیده دور
از دل دور غلط گفت کسیکه گفت شعر این نیست که حافظ را رندی شد از خاطر + کین سابقه پیشین
تا روز پسین باشد + بجای حافظ فایز بخوانند و این شعر حسب حالم بدانند در خطیکه از اینجا روانه بجانب شما شد
سلام باشتیاق تمام نوشته ام و آنخط را بمقتضای اتحاد بعینه خط خود دانسته ام حیف که با وجود حصول
مرتبه خلوص سبب نانوشتن خط جداگانه آمیختن با یاران جلیه تصور فرمودند بارگزیده از پیمان سر بعید
از صدمه جدائی شما آسوده نشده ام که طرح محبت با مردمان اینجا می انداختم بیت بلکه متنبه سیم از
جدائیها + میگریزم ز آشنائیها + شکوه فراموشی که یاد کرده دانستم و فهمیدم تطویل عبارت برای ۴۱
آن بود که کاغذ نامه خالی نماند و مکتوب الیه از زیاده ممنون عنایت گرداند ورنه خلوص محبت و این
شکایت شعر من آنم که سر از خط وفا بر دارم + گرچه سازند جدا چون قلم بند ز بند + قاضی صاحب
هم وکیل عدالت هستید و هم قاضی شهر در این هر دو عهده عدالت ضرور است ورنه بنده شرمنده
سر افگنده در هر حالت مقر قصور از من بجز نیاز چه آید و راضی برضا غیر از تسلیم چه نماید محض خیر

مولوی محمد امانت حسین منصف کهیر حسب الامر متعلم صاحبزادگان
بلند اقبال معلمی ذی استعداد در فن معلمی استاد تجویز کرده ام که از عمر مدتی بتحصیل صرف صرف نموده
و بتکمیل نحو نحوی قاصر نبوده کتب درسیه فارسی جملگی مستحضر دارد و رسالهای متداوله قواعد بیگی از بر از دقایق
تعلیم کما ینبغی ماهر آثار صلاح و سداد از بشره اش ظاهر لیکن خشکی تنخواه خمیر مایه بی آبی شیر مال رضاعت
و آتش کاسه بابای با اگر باور حیان نعمتخانه سرکار باور کنند و متکفل قوت لایموتش شوند
نان مطلب پخته گردد و دیگ مدعا بجوش آید رسیدنش موقوف آمدن جواب قبولیست و تعب انتظار

دال بر طولی مائده قدردانی گشاده باد و مصالح شادمانی آماده بگرامی خدمت مهبط انوار
لم یزلی صیقل آئینه صفا فدای مخدومی و سیدی سید وزیر علی افیضت فیوضهم
تاج تسلیمات بر سر عقیدت نهاده با براه عرض دعا میگذارم و حرفی چند بزبان قلم انکسار رقم
می آرم از عدم حصول دولت قدمبوسی چها چها نشتر قلق و افسوس برگ جانم نخلید و چها چها رنج و
الم که برامون خاطرم نگردید بتاریخ بست و ششم صفر المظفر ساعتی از شب گذشته بود که از ترولی
وارد لکهنو گشته باشتیاق تمام راه آستان فیض نشان سرکرده بودم در اثنای راه وصاف علیخان ملاقی شدند
همراه ایشان بدر دولت سرا رسیدم حضرت در دولتخانه تشریف نمیداشتند بدل گفتم که خیر باز حاضر
خواهم شد و بهره یاب دولت سرمدی خواهم گشت چونکه جناب سید قربان علی صاحب را آخر شب عزم آگره
بود اول بخانه خود تناول طعام کرده قریب یازده ساعت باز بدر مبارک آمده آستانه بوسی نمودم
در بسته یافتم آواز کردن و تکلیف بیوقت دادن مناسب ندیده ام پابوس محروم شکوه کنان از بخت شوم بفرودگاه
میر حسن صاحب ممدوح که کمره نو خواجه نجف علی بود رسیدم و بمقدار یکپاس آرام کرده باز اسباب سفر بستم از آوارگی
و پریشانی خود چه عرض نمایم بر حال خود چه اشک فشانی کنم شعر من نه خود از آرزوی خویشتن در گردشم
چرخ در گردش بسان آسیا دارد مرا + تا کی محبت دنیا بسته زنجیر بلا خواهد داشت و تا چند نقش بیچارگی رقم حسرت و هوا
بر لوح دل خواهد نگاشت از من نالائق پست همت اراده بلندی کی آید و افتاده بی طاقت کی دستگیری
دستگیری کی از پا برخیزد شعر ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید + هان مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
ولوله دل حزین ... چنان میخواهد که عریضه نیاز طویل و دراز مشتمل حال پر ملال خود رقم نمایم و مضامینی که در ضمیر
الم تصویر بهجوم و انبوه کثیر دارند یک بیک بنوک قلم نیاز توام دهم لیکن با جتنباز گستاخی خامه ام خود میلرزد
و حیرانی در خود می یابد و این شعر مهر دهانم ست و باعث بند شدن زبانم شعر عرض حاجت
در حریم حضرتت محتاج نیست + راز کس مخفی نماند بر دل دانای تو + زیاده مقتضای ادب رخصت بتصدیع مداد
همواره سایه بلند پایه ذات فیض آیات بر سر نیاز مندان بسط و ممدود باد شیخ محمد حسن تا بیرت
ارضی و سماوی مسخر حصار غلمیت آن خلوت نشین اوئیه زبیه ورنیت باد نقل اجزای نسخه جهل

قریب اختتام رسیده در دو سه روز چلهٔ تحریرش مختتم میشود زکوة نصاب اتمامش داده می آید انشاء الله تعالی
در مقابله اش احتیاج تحریر بلیغه نخواهد افتاد درین هفته مرتب کرده بدست سوکی خواهم فرستاد لیکن از
شما می پرسیم که کتاب اعمال بشوق تام بدست آورده اید مرشد کامل و استاد عامل از کجا بهم خواهد رسید
بی ادای این شرط اعظم چگونه نقش مراد کرسی نشین حصول خواهد گردید ظهور تاثیرات بی وجود مدار علیه
صورت گیرد و بی ملزوم لازم چگونه ظهور پذیرد مسافری که ناواقف راه باشد بی دلیل پی بمنزل مقصود برد
محال است رهرو را که از جادهٔ مستقیم خبر ندارد بی رهنما طی مراحل مراد وهم و خیال است اگر اسما خوانی بشما مزمن
گردیده تحسین ادای جمیع شرایط مقرره باید کوشید و لباس پاک و اکل حلال معطر بوی صدق مقال باید نمود
بشنوید ما چه میگوییم و بخیرخواهی از شما چه میجوییم بیت اسم میخوانی مسمی را بجو + بی مسمی اسم کی باشد نکو اگر
گوش رغبت دیده وا از شما حرفی از صحیفهٔ شوق می شنفتمی چیزی دیگر میگفتمی برین بس است و باقی هوس والسلام
بسید والا گوهر سید بهاء الدین احمد رئیس جلیس سید معصوم کشاف مرموز مکتوم
سلامت احتیاج گزارش مضامین اشتیاق نیست که ضمیر منیر آن مجمع حسنات جام جهان نماست ۴۳
چون آئینه مجلی صاف از کدورتها شعر نامه آور رسول تو من از شادی آن + که سر نامه همی بوسم
وگه پای رسول + آنچه از وحشت طبیعت بسبب بعد دل من محمد سعید بجا نشست معهود حواله
قلم فرمودند سر دبستان یاد دهانیدند حالیکه بر نام آن غریق دریای رحمت الهی نظر افتاد اشکسار چشم
بدر افتاد شعر کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست + کدام دیده کزین سانحه چو جیحون نیست
صدمهٔ الم و خاطر آشوبی غم از مادر و پدرش باید پرسید و حال زار ایشان باید دید الله تعالی این
رنج را براحت مبدل گرداند و اگر سفر رفت بمقدم شمشاد آن چمن را بیاراید و دوری صوری که اتفاق افتاده
دوری نیست جسمم اینجاست جانم آنجاست آب و نانیکه میخورم اینهم از باورچیخانه جناب سید قربان علی
صاحب دام اقباله گویا در حقیقت اجری خواران خوانم و در واقع یکی از منسوبان آن خاندانم و
خدا آگاه حال دل غم مالامالست که مفارقت چه قدر باشاق است و باعث آزار خاطر مشتاق
قدرت قادر ذوالجلال است که کجا بودم کجا آمدم فراق و وصال بدست او است گزارش بحکمت مملو

تماشای قدرت دیدنی ست و خونابهٔ حسرت کشیدنی پیش ازین یکقطعه نیاز نامه مصحوب
چپراسی منصفی جلیسر رساله داشته بودم شاید که بملاحظه درآمده کاشف حال گردیده باشد
بتاریخ هفدهم ماه اگست خط قاضی نجم الدین صاحب از متهرا موسومهٔ جناب سید قربان علی صاحب
بوصول انجامید ازان خط حال قاضی نجم الدین صاحب معلوم گردید که بر مکان مولوی جعفر علی
قیام دارند و هنوز مکانی برای بود و باش دوامی بسبب قرب تعطیل تلاش نکرده اند و یک هفته
بیشتر اکثر کلای دیگر کچهری صدر امینی دائر نموده اند اگر خدا میخواهد وکالت ایشان فروغ خواهد یافت
و کار بالا خواهد شد بنواب تفضل حسین خان آزاد خلف نواب غلام حسین
خان عاصی شاهجهان آبادی جانم از سوز مهاجرت در عذاب ست و دلم از
آتش مفارقت بکباب زندگی و بال جان گردیده کارد باستخوان رسید حالم تباه هر دم ناله جانگاه
وحشت آناً فاناً ترقی پذیر غم جدائی دامنگیر بیت حالم اینست مگر باز جنون خواهد شد +
دلم از نشتر غم غرقهٔ خون خواهد شد + خطیکه مصحوب خادم حسین خان سوار بخدمت خان والاشان
اوصاف علیخان ابلاغ داشته ام بنظر اکسیر اثر آن یار تغافل شعار هم رسیده باشد و کاشف احوال
پرملال این شکسته بال گردیده باشد حقا که قلم نیاز رقم براه تصنع نرفته و حرفی از دروغ نوشته
نا جیده باید کرد و شکی بخاطر نباید آورد تا وقتیکه اهل محبت شامل تحریر کیفیت صفای دل از کدورت
بهم رسانیده اند متحرک نخواهد شد هرگز دل بیقرار بجای خود نتواند نشست و از سر منظمهٔ رنجیدگی
نخواهد گذشت بیقین واثق دارم که اوصاف علیخان بارسال جواب خطم رهین احسان خواهند فرمود
و تغافل و تساهل نخواهند نمود اگر آن وسمت تغافل هست هم اندران خط یا جدا ازان بحرفی چند
یاد فرمایند و از بند الم آزاد نمایند بعید از مخلص نوازی نخواهد بود و نقصانی بشان آزادی نخواهد نمود
بیت رحم آر بحالت نزارم + مپسند چنین در انتظارم + زیاده که یاده منظور انظار
فضل قادر مطلق سید محمد فضل حق از نسیم فضل حق گل مراد شگفته باد و بهار
گلشن امید رو بخزان مبیناد شعر مکتوب من آیینهٔ احرام نگاهی ست + ای خامه سیاهی مژه باید

بخرامی + بی پایانی شوق قدمبوس و فراوانی حسرت و افسوس از عدم تعرض قلم عجز توام و اضح و
معذرت آهنگی خامهٔ نیاز علامه از رواداری لهالش لائح آغاز نامه تحیت و دعاست و افتتاحش
شکر و ثنا المنة لله که خورشید عالی مقدار بر ذرهٔ بیمقدار پرتو عنایت انداخت و سلیمان عظیم الشان
متوجه بی سامان گشت ابانعام پیغام نواخت در اشرف احیان و الطف اوان گرامی نامه که یادگار از
شفقت دیرینه و عاطفت پیشینه میداد و حرف حرفش بنیاد اطلاع بر اخلاق بی پایان و
اشفاق فراوان بنهه زمین دل نیاز منزل می نهاد مشتمل بر طلب این دعاگو بی حق نمک بگردون خیر خواه
مسافر در وطن شرف صدور و عز ورود ارزانی فرمود و مملو ممنون منت سراپا مرهون عنایت بینه
منوار زین چه بهتر ست که مشت غبارم خاک آستان فیض نشان شود و مژگان دیدهٔ خونفشان
جاروب کش عتبهٔ فلک رتبه گردد لیکن ای مصلحت خواه خیراندیشان و ای صفااندیش اخلاص کیشان
سببی مانع مهلت و سه ماه میخواهد جان مشتاقان از دوری ضرور کاهد انشاءالله تعالی آزادانه کار خواهم
کرد و نگاه معین بجبر محبت خانه گسسته رو بکعبهٔ مقصود خواهم آورد یارب این تقصیر که از من سر میزند ۴۵
دست کدورتی بدامن آیینهٔ ضمیر صفا تصویر نیاویزد و در صفوتکدهٔ خاطر دریا مقاطر غبار ملالی نگیزد
استدعا که مهلتم آرزومند شرف قبول و تحریم اجابت متمنی وصول اگر نسیم جواب صواب انتساب وزیدن گیرد
غنچهٔ منقبض خاطر منتظرم شگفتن پذیرد العاقبت بالعاقبت بالعافیت غزلی میفرستم به بیاض داخل گردد غزل
طاقت و صبر دل و جان برده + انچه با ما بی سامان برده + ای بت ترسا بگو کارت بکیست + رونق گبر
و مسلمان برده + ساقیا با چشم مست پرخمار + مستی چشم غزالان برده + تا چه خواهی کرد آه آتشین +
آبروی برق سوزان برده + دست غارت کرده بر من دراز + نقد جان و مال ایمان برده + ای خورشید
درخشان کردی تو + گوی حسن از ماه کنعان برده + فائز او صف میانش میکنی + پی بدرک از نهان برده +
بخدمت گرامی مولوی عطاالله خان ناعی از ذرهٔ اختری و واژگون بختی خود چه
حواله قلم کنم و قلق و افسوس خود را چه بیان نمایم که بشنیدن نوید سراپا امید تشریف آوردن ملاذ عالی
مترصد ملاقات سه چهار بار بر در دولت سرا رسیدم بی بهره از حصول دیدار فرحت آثار این بر زبان شعر

واپس گردیدم شعر فایز: از بخت بد خویش ندارم امید + که بکام دل خود فایز مقصود شوم بود کے
چون آستانه بوس گشتم و حلقه در زدم خبر یافتم که جناب بموضع خوش سواد مدراک تشریف برده اند
بگلی پابوس گردیدم بعد دو روز باز بدولی رسیدم چون سه روز از ایام تعطیل باقی خواهد ماند ازینجا معاود
کول خواهم شد در آن روز باهم صورت ملاقات در آیینه خیال بنظر می آید و سامان آشتی کاسه خواهد بود یعنی جناب
باز رسیدن بنده رخت سفر خواهند بست بدار القرار میرٹھ خواهند پیوست بشکایت بخت لب وا نمایم
یا بگله آسمان زبان کشایم خیر ع بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد + درینجا مصرع طرح از نارنول رسید
و شاعری چند که اتفاقاً وارد اینجا شده اند غزلها دران طرح تصنیف نموده اند لهذا مصرع مذکور
بعالیخدمت ارسال می نمایم غزلی درین زمین تا یوم یکشنبه که فردای آن روز مشاعره است بسبیل ڈاک
عنایت فرمایند که مردمان مشتاق اند الله بس باقی هوس بدوست شیرین کلام صاحب ذوق و داد
لعل محمد فرہاد فرہاد بیستون معانی خسرو قلمرو نکته دانی سلامت گلوی بلبل خوش الحان تقریر
از غزل سرائی در داوین شوق حسرت و ذوق شتی است رنگ صلصل رنگین بیان تحریر از قافیه سنجی قصاید آزادی ۴۶
بیرون از گفتگو فوق شعر قلم را آن زبان نبود که شرح شوق گوید باز + بیرون از حد تقریر است شرح آرزو مندی
بیست و پنج غزل اردو چکیده خامه عجز طراز خود که با وصف و ذوق با نیز باتست و با وجود زبان درازی مقطوع اللسان
حسب تفصیل مرقومه پرچه نوشته از بر جها برآورده بدست و قافیه سکا و قاصد برق رفتار مسمی الهی خدایار
هدیه عجز و تحفه نیاز کردم و فرمان بجا آوردم بارک الله بی پر و بالان قفس گمنامی آهنگ پرواز است
و دست و پا شکستگان را و یه خمول را با عجز بید سکاهی تمنای اظهار سرمایه ناز مسودات غزلهای اردو بسبب تفرقه
وانتشار خاطر منتشر هنوز صورت اجتماع ندیده و بباعث پریشانی و بی جمعیتی مسمی بدیوان فایز نگردیده
شیرازه بند اجزای عالم و جمعیت بخش نوع بنی آدم اوراق خواطر سراسیمگان بیابان حیرانی را بشیرازه
اطمینان آن سازد و از شکنجه تردد و تشتت وارهاند رساله مفید المبتدی انشا اول برای طبع مطبع میرٹھ
بعد انفصال قضیه اجرت خواهم فرستاد و اجازت طبع یکهزار جلد خواهم داد دوستی که دلش گرفتار دام
محبت تو خط ملیح بود شعر غنی حسب حال یافته می نیشم آورد و درخواست مصرعها کرد بدل ازینش

پرداختم و سه مصراع چسپان ساختم تضمین حالِ پابندی خود پیشکش سازم تقریر + بال و پر مزیم
افتاده بدام تزویر + زیرکی پیش نرفت و همه گم شد تدبیر + سبز رنگی بخط سبز مرا کرد اسیر دام
همرنگ زمین بود گرفتار شدم + از ایراد نتایج افکار خویش هم معنی لذنان خوگر سخن اخترسند ساخته
باشند طبع سخن سرشتان لطافت دوست بارسال مرغوبات نو آهنته باشند ساغر معنے لبریز باده
نشاط ری و خمار مبیناد بمحب دلی شیخ منصب علی خلف الصدق منشی محمد علی
تحصیلدار اترولی از خدمت آن چراغ خاندانِ شرافت شمع دودمان نجابت بتقدیر رخصت
بکف آورده بخیریت در آگره رسیدم و بمشیت ایزدی مهجور گردیدم رنج جدائی بسیار است و اندوه مهاجرت
بیحد و شمار جامع المتفرقین و فارق المجتمعین باز بفضل خویش جدا شدگان را یکجا خواهد کرد و شام
فراق را بصبح وصال مبدل خواهد نمود در ارسال خط که اینهمه دیر شد باعث آن کثرت کار بود
و سرانجام امور بسیار افراط محبت تقاضا کان میکند که از طرفین رسم کتابت جاری ماند که گرد
۴۷ ملال و تفکر بر دامنِ خاطر نا نشستن نتواند زیاده اشتیاق بخان والاشان اوصاف علیخان
ناظم ریاست راجه نابه آواره گرد بیابان فراق ره نورد وادی اشتیاق فایز مهجور
از یار و دیار دور که بمصلحت وقت جار و ناچار جبر اختیار کرده رنج و بلای دوری و درد و غم مهجوری خو
پسندیده و در سکرات موت گرفتار شد و بهجوم الآم از قرار و آرام بر کنار حال خسران مآل خود بقلم
می سپارد و بیتابی و خرابی خویش بعبارت می آرد که وقت وداع میدانستم که از مدت دراز بناسازگاری
بخت ناساز عادت پذیر جدائی یاران هستم و متحمل این بار گران اگر این بار هم این بار بدوش خواهد افتاد
مثل ایام پیشین صابر و شکیبا خواهم بود و بجادهٔ استقلال پا برجا بهیچ بار بر خاستم و سوار شدم و ماندگی
از راه طی شده بود که عالم دگرگون گشت و دلم پر خون **بیت** ز جوش گریه شکلم گشت گلگون
شده هر مژگان من فوارهٔ خون + تا سر حد اترولی پیشتی گریه و بکی نهاد و از صدمهٔ غم نجات نداد رو
تصویر شما عزیزان هر لحظه و هر لمحه پیش چشم جلوه گر است و دل محبت منزل سخت مضطر و حیرانم که
این بار چه شد که دامن صبر و شکیبائی از دستم رفت و اینقدر قلق و بیقراری عاید حالم گشت خیال بحیله

دوله نواب قیامت بر سرم می آرد و سیماب وار بیقرار میدارد زمانهٔ ناهنجار و سپهر کجرفتار آخر یک روز
سنگ تفرقه بجمعیت ما می انداخت و نشانهٔ خدنگ پریشانی می ساخت اگر باقتضای مصلحت وقت و
ربط اهل زمین بیچاره در جدائی سبقت صادر گردید و خلاف مرضی بظهور رسید جای رنجیدگی نیست
و محل سرکه جبینی نه خود عاقل و هوشیار نخواهند فهمید که این کار کیست و تفرقه اندازی شعار که
و هنگام رخصت که بر زبان نواب صاحب در عین عتاب دینا هیچ دینا هیچ جاری بود راست و امر واقعی طرف
گرفتن از دنیا و مردن کناره جستن از زین پای خود ان سخت دشوار و بدرجهٔ اتم ناگوار اگر دنیا پیش ما
نمی بود پیش ازین چرا بعتاب معذب شدیم و چون لایق خشم و غضب میگردیدیم هر چند که بمقتضای العتاب
مرات المحبت این عتاب هم عین محبت است ظاهر است که اگر نواب صاحب را با من سر و کاری نمی بود
این عتاب را روا نمیداشتند و بی تامل قدم براه وداع میگذاشتند پس اینچنین اصرار در عدم وداع
پر از اسرار محبت است و باز داشتن و نگذاشتن و آزرده شدن آثار مروت لیکن خشم و عتاب ناحق در حق هیچمدانی کسان
که نازک دل هستیم و حتی الامکان مراعات محبت و دوستی فرو نمی گذاریم سزاوار نبود و هیچ خوب نمی نمود
وازین غم دیگر میگریم که نواب صاحب ارادهٔ سفر دور و دراز میدارند اگر تشریف بردند و از من رنجیده رفتند
گاهی بنامه و پیامم هم یاد نخواهند کرد و از سر عتاب نخواهند گذشت ضرور افتاد که اندرینباب بان
زبدهٔ دوستان و خلاصهٔ مخلصان تکلیف دهم و وکیل عذرخواهی خود کنم اگر عنایت فرموده و
حق محبت بنظر آورده زبان گوهر فشان خود را درینباب متحرک کنند و خطی مشتمل بر در گذشتن از سر
عتاب که مسود و معرض آن منم از دست و قلم نواب صاحب نویسانیده بلاغ فرمایند بعید از مخلص نوازی
نخواهد بود و رنجم نخواهد افزود رجا که بمجرد ملاحظه این رقیمهٔ نیاز بذریعهٔ ڈاک جواب ارسال فرمایند
و مخلص لیکه را بار امر هون منت نمایند **منتظر الانظار فضل قادر مطلق سید محمد**
فضل حق اسید گاها دولت بیناما سلامت اگر قدری از گرانی بار سنگین اشتیاق بمعرض عرض آرم خوف است
که قاصد متحمل نامهٔ نیازم نگردد و اگر اندکی از بسیار اندوه جانکاه فراق بر نگارم می ترسم که حرفی
بحرفی دیگر وصال نیابد خاموشی عارض حال است و سکوت گویای ملال و قطعات عرایض یکی

بسبیل ڈاک و دیگر ہمہ دست میر امانت حسین داروغۂ معبر ابلاغ خدمت عالی منزلت رسید بوستان
بارگاه فلک اشتباه نموده بودم جوابی سرمۀ دیدۀ انتظارم نگردید و کلمۀ بفریاد دل بیقرار نرسید
شاید که کوچوان جاہل نامۀ اول کهر کهریه خود را روانۀ ملک عدم ساخته و میر منیر بحری نامۀ ثانی را
در دریا انداخت یا کثرت مقدمات موجب قلت التفات گشت خیال رفع انتظار دو نیاز
از خود بیزار بخاطر عاطر نگذشت یا وصف طلب بین گیری که از من بظهور رسید گمان میبرد که همان
باعث تکدر سنجنجل ضمیر صفا پذیر گردید لیکن دل اخلاص فطرت باور نمیکند که همین امر موقع
باشد و تخم بی التفاتی در مزرعۀ عنایت پاشد ای نوازش پذیر قدر نگهبان تقصیر بی صدور گر نامۀ
تسکین بخش دل الگیر مظنۀ موهوم نشتر رگ جان کار دستخوان خواهد ماند و غبار تشویش و انتشار
بر چهرۀ خاطر مضمحل خواهد فشاند چه کم گردد از قدر بلند آفتاب جهانتاب پایگاهی که با این دل ذره
بید ستیگاهی نیاز نیاهی که خیر پرتو عنایت خورشید بیه ندارد اشاره بمقصد بیان تحریر رود و نظر عنایتی بر
بیکسی بیمقداری منزل شود شعر بتواند گشت با قطرۀ سیراب کرد + این قدر استادگی ای ابر دریا دل ۴۹
چرا + یا رب چه نویسم که اثری انگیزد و چه برنگارم که دستی بدامن دل فریاد رسی آویزد از دست قلم رقم
بجز اینکه صریر فریادی ندهد چه می آید و غیر از اینکه دهن عجز کشاید چه میکشاید غزلی گرم آهنگ حصول سعادت
ملاحظه عدیم المعاوضه است فیض نظر اکسیر اثر یابد و آفتاب قبول بر سرش تابد دولت و اقبال ابد
حاضر باشان آستان جاه و حشمت و جلال از غاشیه داران امتثال فرمان شواد غزل جمله اسباب
نوای من نیم + از جهان آید صدا من نیم + من نیم میگویم و من نیستیم + از که می آید ندای من نیم + من منم
را من نیم میگفته باشد + تا بدانی رازهای من نیم + من نیم منصور چون لازم گرفت + شد منم آخر نوای
من نیم + هم نیم تو آمدی و هم منم + کی بود دیگر سزای من نیم + گر بگویی لیس فی دلقی سواه + و الین شعور
آشنائی من نیم + هست چون نور هویت جلوه گر + منبر من هو و های من نیم + لا و الا از سر بیگانگی
بست بر اشتر درای من نیم + از فنا فی الله بقا بالله شوی + گوشه بگزین در سرای من نیم + زید
عمرو بکر را بیوجه کشت + گفت خالد از برای من نیم + گشته چون فایز مریض با من + باید شفا شد دوا من نیم +

بخدمت نامور جهان محمد داود خان رئیس و تعلقه دار بهیکم پور از جانب سید قربان علی وکیل عدالت العالیه هائی کورٹ آگره در تعزیت محمد زمان خان مرحوم برادر اوشان

درین ایام نحوست انضمام که از زمینیان صدای وا ویلا بگوش آسمانیان میرسد و آواز نوحه گر و بیان بمسامع آدمیان می آید چرندگان صحرا بغایت اندوه سرنگون کرده میل بچرا نمیکنند و پرندگان هوا سر بزیر بال غم فرو برده سر پرواز ندارند حشرات الارض بسوراخ غم خزیده اند و بهایم روی زمین از افسردگی خاطر خاموشی گزیده سنبل موی خود پریشان کرده گل‌ها هم از بیتابی گریبان چاک زده شبنم بگریه‌های زار مشغول گردیده بلبل بزبان حال این مضمون تحریر مشحون بآوا رسانیده شعر نی موسم خزان و نه ایام مهرگان + یارب چه شد که حال گلستان دگر شد است + شب یلدای ماتم انتهای این ایام سرو گیس شب دیجور مهاجرت عاشقان ناکام و صبح انشراح این روزها در سیاهی خجلت ده شام غریبان آرام اوضاع جهان یکسر مبدل گردید آثار قیامت جملگی بظهور رسید خبر وحشت اثر واقعه جانکاه رحلت غفران پناه محمد زمان خان ازین دار فنا بسوی عالم بقا کمر سامعه شکست و تیر غم بهدف جان نشست خار الم بپای جان مشتاقان خلید جامه صبر و طاقت از هم درید حیف صد حیف که این خاکدان ظلمانی جای آرام نیست و متنفسی درین دار فانی با خاطر شاد کام نه قطعه تا فلک معمار این معموره شد بی خار غم + یک گل تازه در باغ زندگانی کس نشکفت + گلستان عمر را در مرغزار روزگار + نوبهاری خالی از باد خزانی کس نیافت ارحم الراحمین آن بهشت آرامگاه را بجوار رحمت خود جا دهاد و با علی علیین رساناد جزع و فزع مائل شدن باد بدست پیمودن است و عبث خود را هلاک نمودن شعر عرفی اگر بگریه میسر شدی وصال + صد سال میتوان بتمنا گریستن + چون این سفر ناگزیر همه را در پیش است و ازین خار سینه هر کس را ریش پس مصلحت وقت همین است که دست بحبل المتین صبر و شکیبائی زده برضای الله شاکر و صابر باشند که عظمت صبر از آیه فیض بیه ان الله مع الصابرین ظاهر است و فضیلتش از الصبر مفتاح الفرج باهر

اگرچه درین ماده و بروی آن سرآمد عقلای زمان حرف زدن پیش فلاطون گفتگو نمودن ست
لیکن بخیال اینکه من بمجرد شنیدن این خبر بیخودی اثر بیحواس گردیدم آنجناب که بچشم خود معاینه
این سانحهٔ جانگزا و واقعهٔ هوش ربا کرده باشند چه صدمه عاید حال گردیده باشد و چه حالت بظهور
رسید حرفی چند بقلم نیاز رقم داده ام امید که دل استقامت منزل خود را مستقیم داشته به تسلی و
تشفی پس ماندگان مشغول شوند و بدلجویی و دلداری متعلقان پردازند بیت سکندر شد و هیبت کشورش ماند
نماند کسی چون سکندر نماند الله باقی و الکل فانی بفرخنده سیر سید فضل حسین تحصیلدار
مظفرنگر شرح نسخهٔ اشتیاق دل از طاقت طاق و زبان حد ست که بمدد مداد و قلم شمهٔ از آن برقم
آید و بیان درد فراق خاطر مشتاق نه بآن اندازه که دبیر فلک عهدهٔ اندکی از آن نماید لاجرم خامهٔ
عجز علامه سر بر نیاز کشیده گم گشتهٔ بادیهٔ خجلساری ست و بی اختیار عازم بدعاگاری و سلسلهٔ استحکام
مصادقت و اتحاد و واسطهٔ آثار موانست و وداد یعنی نامهٔ عنبر محبت شمامه که از هر حرفش روائح اشتیاق
و از هر لفظش فوائح اخلاق مشام روح روان را معطر میکرد و مضامین تازه اش بجان افسردگان غنچهٔ خاطر زکی
بی اندازه می آورد و محتوی بشارت خرمی بشارت صحت مزاج لازم الابتهاج و اعتدال عناصر لطیف
مظاهر در سعد ساعات و احمد اوقات موجب مسرت فراوان و باعث فرحت بی پایان گردید
بحر تردد از ساحل جمعیت کشید مخفی مباد که هنگام ورود مسعودش بموضع بهیکم پور بودم
آثار الصحابت شخصی نزدم رسانید و دل محزون را خرسند گردانید بیت رسید نامهٔ تو چشم و دل منور
مشام روح بوی خوشش معطر شد بسبب اینکه در آنجا حاضر نبودم در ارسال جواب نیاز انتساب توقف
بمعرض وقوع رسید و بیخبری و ادارندهٔ تغافل گردید همین که وارد کول شدم بعرض نیاز پرداختم و جواب
مرسل ساختم معاف باید فرمود و معاتب نباید نمود شب و روز بدرگاه مجیب الدعوات دست دعا برافراز
و گوش بر آواز که گلبانگ نوید سراسر امید حصول تنخواه سابقه و وصول بعهدهٔ فائقه جان نوازی نماید عقدهٔ
انتظار که از دیر باز بر رشتهٔ نگاه افتاده بناخن مشکلکشایی بکشاید و شنوندهٔ دعای داعیان و مشکور کنندهٔ سعی
ساعیان و از زود بشرف قبول رساند و بمقاصد صوریه و مطالب معنویه موصول گرداند و از دریافت

مکاتیب حکیم بنام شعرا از حکمت ۱۲

حقیقت بر طرفی عارضی مشفقی سید عابد حسین برادرزادهٔ آن سلالهٔ دودمان سیادت و چراغ خاندان
شرافت از عهدهٔ منصفی که بمقتضای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة خالی از حکمت و مصلحت نخواهد بود
رنجیکه دامنگیر حال شد بیانش از حیطهٔ تحریر بیرونست و از حوزهٔ تقریر افزون خالق انقلاب ایام
رنج را براحت مبدل گرداند و نوای مژدهٔ کامیابی و بجالی بسمع آرزومندان منتظر رساند رجا که تا دستداد
نعمت ملاقات که زبدهٔ مآرب دلی و قدوهٔ مطالب قلبی ست بهمین آئین هستند از ایصال خیریت نامجات
محبت آیات منشرح الحال و فارغ البال میفرموده باشند و ممنون منت یادآوریها و مرهون عنایت
گرم گستریها مینموده باشند زیاده شوق است و بس المحبت کیش صداقت کوش حافظ
نظام الدین جوش نامهٔ نامی که ممنون عنایت کرده بود هر چند که هر حرف از ان مقتضای آن مینمود
که جوابش دفتر ها بنگارم و مضامینی که دست طبع بدامن آنها رسد بقلم در آرم لیکن تنگی فرصت نگذشت
که چیزی از اوقات درین شغل صرف شود و جواب صحیفهٔ شریفه بنهجیکه شایان باشد مرقوم گردد و نیز امر
جواب طلب نبود و خبر اینکه کیفیت رسید و وصول آن تسکین بخش خاطر ملول بجوزه نگارش در آرم سخنی دیگر
رو نمی نمود و لهذا صورت اهمال بوقوع رسید و کاهلی دستگیر تحریر گردید و اینکه با وجود مطالعه این فقره که جواب
عنایت فرمایند ارتکاب اهمال از من سر زد عذرها میخواهم امیدوار عفو جرم خود از آن محبت پناهم اگرچه
شکی نیست که سینهٔ بکینهٔ حافظان قرآن مجید بنور کلام الٰهی روشن و منور می باشد و آئینهٔ ضمیر
مهر نظیر شان بزنگ آلودهٔ کدورتی نمیگردد اما تدبذب خاطر فقیر و انفعال مبادرت تقصیر عنان خامهٔ
نیاز شمامه بگیر دیگر بکدام و آماده تحریری آیا پنداشتی که بی تقصیری اگر در باب معذرت و شرم تقصیر
کتابی بیاض آرم بیراهست و دفتری پرکنم بجاست لیکن لطف بهانه طلب را حرفی بسند و طول
کلام ناپسند امروز خبر فرحت در بر رسیدن صد جلد سراپای رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده
بخدمت محسن خیر اندیشان محمد محسن ناظر صدر الصدور رسیدم دیدم که آثار انبساط از
چهره نمایان ست و خرم و خندان نشسته اند بمجرد نگاه بر رویم گفتند بیائید بیائید که حافظ نظام الدین
جوش بمقتضای جوش محبت صد جلد سراپای مطبوعه و دیگر جلد های کتب و لفافها نزدم

۵۴

فرستاده اند و بجلدی تمام آن گلهای گلزار یمن و برکت را بنظرم آوردند و زبان بثنا برکشادند
و داد مدح خوبی طبع در دادند و حسب اقتضای محبت انضمام آن خلاصهٔ مشفقان و سلالهٔ مخلصان
جلدی بمن عنایت فرمودند و جلدی برای حافظ اشرف علی هم بمن سپردند حاصل این جملهٔ معترضه
اینکه شکر عنایت فرمائیهای آن سراپا لطف و کرم از زبانی نمیتوان که ادا نماید و بیانی نه که بتعلق
درآرد اول نظر اینکه بخدمت ناظر صاحب طفیل آن مهربان سرخرو شدم دیگر اینکه جلدی
بمن لطف فرمودند اگر بجلدوی عطای جلد سراپا از هر موی جلد بدن زبانی برکشایم و جزاکم الله خیراً
ورد نمایم نمی شاید و سراپا شکر شوم می باید ع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی
بتقریب کاری همراه مولوی امجد علی وکیل سرکار بطرف متهرا رفته بودم مجلد کتب مرسله بر مسکنم رسید و باز
شده بخدمت ناظر صاحب رسید و بیش آن بود که من حاضر نبودم بار الحمد لله که تلف نگردید زهی مرد
که به نیت نیک کاری پیش گیرد که هم فوائد دین هم فوائد دنیا حاصل نماید و خهی نیک نیتی که بوجه احسن بکار
اختیار کند که هم منفعت اولی و هم منفعت اخری بدست آرد و از ینجاست که گفته اند ع چه خوش
بود که برآید بیک کرشمه دو کار + اگر درین خرد سالی نیت شما نیست در سالخوردگی باید ید الحق جنت برای
همچنین نیکو کار است و جای پرهیزگاران خاطرم با شما خوش است میخواهم که سبیل ارسال مکاتیب از طرفین
جاری باشد انشاء الله تعالی بعد ازین در ارسال جواب مراسلات عنایت سمات قصوری نخواهم کرد و
عذری پیش نخواهم آورد این بار چنین اتفاق افتاد که دیر شد شعر لی القاب هم لفظ مناسب نرسید
ورنه ابلاغ خط سوی تو دشوار نبود + ایام بکام باد بالنون و الصاد به خجسته سیر بابو بلبنی داس
مخلص اگرچه بانگ تظلم فراموشی برداشتن و در انفعال بروی مخلص علیم الفرصت کشادن براه
بی انصافی سر کردنست لیکن کسی چه سازد که یارای ضبط ندارد و شورش دل عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار
برآورده خدا را توجهی اگر کثرت امور مهلتی نگذاشت بجای خط رقعه و اگر اینهم بار است فقره و اگر اینهم
دشوار پیغامی و اگر اینهم ناگوار سلامی و اگر اینهم آزار در گذشتم ازین همه ما بندهٔ رضائیم در یاد و فراموشی
یکسان و پابند سلسلهٔ تسلیم در همه حال خرم و خندان قطع باد زبان خامه عجز علامه اگر حرفی خلاف مزاج

۵۳

نازک برنگارد و سیاه باد روی نامهٔ نیاز ختامه اگر لفظی ناگوار خاطر همایون بروی کار آرد مشفقی
محمد علیخان کارپرداز دهات حسین علیخان ساله دار که موضعی در آن گنه میدارند بیشتر در کچهری تحصیل بما
برای جمیع اهمات متعلقهٔ موضع مفوضهٔ خود حاضر می باشند هرچند که اخلاق شامل الطاف عام
حاجت سفارش مستهام ندارد و حاجتمندان اهم را بی تحریک احدی محروم نمیگذارد لیکن کثرت محبت
خان معظم صنوبرنیم آورد که تحصیل حاصل کوششی صرف شود و جبین قلم سجده ریز نیاز آید هر نظر لطفیکه
مطمح آن جمال خان مهربان خواهد بود بار منت بر گردنم خواهد نهاد و بیغائله ریبی و شائبه شکی منظر
اتحاد بلا وساطت غیری بر حال من خواهد افتاد قطعه چو کار تو از حق بر آید چنان کن که کار
نیز کار بر آید + نظر در مرادات یاران همان به + که نی رحمت انتظاری بر آید + قادر مطلق آن
مرجع ارباب حاجت را کامروای خلایق دارد و از زمرهٔ مقبلان و گروه خاصان شمارد والسلام
بفرخنده خصال بابو گنگادیال اخلاص خط مسرت نمط رسید حالش حالی ضمیر گردید
اعتراضیکه بر عادت معهودم کرده اند سراسر لغو و پوچ ست و هم عادت آن عزیز روان میکند براه
انصاف قدم گذاشته نیک بنگرند که درین مدت مدیده که در آگره اتفاق بود و باش افتاده چند قطعات
مراسلات بنامم نوشته اند اول خطوط مرسلهٔ خود را بر ماههای گذشته منقسم نمایند که بعد چند چند ماه
اتفاق فرستادن خط افتاده بعد بار ما براه مکالمه و مجاوبه آیند اگر بهمین حساب که این خط شکایت
بعد دو سال و بصیغهٔ ایصال وارد خطوط دیگر فرستاده اند شرمسار باید شد و اگر بزور تقریر پیاپی
فرستادن خطوط ثابت کرده دعوی بنیاد را مسلم و محقق میکنند آن امر خرست خاموشم باید ماند اینکه گر شکی
در عادت معهودم میدارند دمار لغو گو قرار بند ع همین میدان همین چوگان همین گوی امتحان
عادتم باید کرد خطی نیامده است که جواب از رفته است و حال حال استفسار اینکه یک جلد ما شمس مطبع
انگریزی منطبع گردیده است و جلد دیگر در معرض طبع ست و قوانین منسوخه بالکل از آنها بر آورده اند
و قوانین دیگر که ناسخ قوانین مرقومه جلدهای سابقه اند در جلدهای جدیده مندرج خواهند شد و قوانین
جاریه تا سنه یکهزار و هشتصد و پنجاه و پنج عیسوی خواهند نوشت قیمت یک جلد شانزده روپیه

مقرر گردیده و علاقه اول و ثانی هر دو دارم بلکه امید علاقه ثالث نیز هست بمیرزا محمد علی بیگ
عاقل باید گفت که شما را چه شد که عادت قدیم خود را ترک کرده اید چرا بار قلم بپاس خاطر منتظران
هوا خواه بر سر انامل محبت شامل نمی نهید شاید که مشابهت عاقل با غافل موثر گردیده باشد و
یک نقطه قاف بر عین مهمله رسیده ایام بکام باد

به پسندیده فعال بہج بہاری لال

مکاتبات مسرت آیات مرة بعد اخری در ابتهاج بر رویم کشادند و از خلوص ارادت آن ابر
سعادتمندان خجسته خصال خبر دادند در نامهٔ آخرین فقره گرمی چند متضمن شکایت عدم اختیار مراسم عرفیه
که بفعلیان محبت از حد خوش طبعی و ظرافت باندازه گستاخی و جسارت رسانیده بودند آبلها بسینه و
دل اعتماد زیرکی و پایه شناسی پیدا کرد و دود از خانه تصور خردمندی حفظ مراتب آگاهی برآورد
مکافات بمثل نگذاشت که جواب بعجلت مرسل شود و تکلیف انتظار دفع گردد و شکوه فراموشی قصداً
برانم داشت که ورود شکایت نامه هم فراموش گردانیدم و عمداً خود را بسر حد تغافل رسانیدم این طرز
عبارتم اقتضای وضع تحریر کسی هست بصدای کوه مانا و مشابه بعکس آیینهٔ مصفا ورنه اصل نیست که

بیت نیم یک لحظه از یاد تو خاموش + فراموشی شده از دل فراموش + تنگی میدان فرصت باعث
لنگی توسن خامه بود و کثرت اشغال مرجوعه موجب قلت نوشتن نامه اگر فارغ بودمی ڈاک جاری است
طاقی از طاقهای ایوان آن سعادت نشان خالی نگذاشتمی و محل شکایت باقی نگذاشتمی معذورم بدارند
ولی بملاحظه اطراف و جوانب سخن هرچه بدهن زبان قلم آید نباید نگاشت منشیان کامل و استادان
عاقل برای مکتوب الیه مراتب سه گانه که اعلی و اوسط و ادنی باشد مقرر نموده اند لیکن کاتب را باید که
رعایت مراتب مذکوره وقت تحریر خطوط ملحوظ دارد و الفاظ غیر مناسب مرتبهٔ مکتوب الیه هرگز
بنوک قلم نیارد بس میکنیم آزرده نشوند و این کلمهٔ چند را دستور العمل بپندارند رساله مفید المبتدی باهتمام
امو جان بمطبع احمدی واقع دلی بائی طبع شده هفصد جلد نزدم آمد و شش صد جلد در اینجا ماند
نسخهٔ از آن ارسال میدارم رسیدش نگارند و توقف روا ندارند غزلی می نویسیم مطالعه نمایند **غزل**
فصل گل میرود بیا ساقی + ساغری کن بکار ما ساقی + سر بسر لحظه درد و رنج خمار + لب هر دم ای ما بیا ساقی

ہست در شان میکشان بخدا + آیت رحمت خدا ساقی + جام عمرم چگونه پر نشود + آه خالی ست
جام ما ساقی + چشم بسته فتاده ام عجو د + مستم از چشم نیم واساقی + توبه از توبه میکنم اینک +
شده دار شوخ دلبر باساقی + جلوه می شیشهٔ بلور + خیره گرد ست چشم باساقی + کار ما از
تو آب میدارد + ابر و بیت دهد خدا ساقی + غیر امیدی می گلگون + خون نگریم بگو چرا
ساقی + در بلورین ایاغ جلوهٔ می + میکند سرخ چشم را ساقی + بر ادای توفائزِ میخوار میکند
جان و دل فدا ساقی + **از دوستی بدوستی تحریر یافت** مهربان دوستان مستکل شعر اشنا فکیه
مرا ہست بدیدار شریف + خامه را طاقت آن نیست که تحریر کند + بناء علیه از ان اہمال کرده چند کلمات
نصایح سمات بمقتضای دلسوزی که نتیجهٔ محبت باطنی و دلیل کامل دوستی معنوی ہست بگوش ملازمان
عالی منزلت میرسانم می باید شنید و شطری از مواعظ دوستانه بموجب خیر خواہی حوالهٔ قلم نصایح رقم
میکنم باید دید و ما علینا الا البلاغ المبین **رباعی** عیب ست بزرگتر کشیدن خود را + وز جملهٔ خلق
برگزیدن خود را + از مردمک دیده بباید آموخت + دیدن همه کس را و ندیدن خود را + نامهٔ لطف شما
وصول نمود دوستان صاف دل را انجبث باطنی آن دوست ملول مخفی مباد که علم برای زیر کردن
نفس اماره و در مرضیات الهی کوشیدن و مهذب الاخلاق بودن ست نه برای استحصال سوء رخ دنیا
و بمقتضای نفسانیت کلمه گویان را بایراد دلائل باطله نسبت الحاد نمودن لیس بر علت غائی علم
نظر بند ساختن و علم جهالت بمیدان خلاف آن برافراختن علم را جهل و جهل را علم پنداشتن ست
و از شاہراه عقل و درایت گذشتن و با کوچه سفاہت و ضلالت گذاشتن **مثنوی** علم کز عمال
نشانیش نیست + کالبدی باشد و جانیش نیست + علم درخت و عمل او را ثمر + خاص ز بهر ثمر آمد شجر +
شاخ که بی میوه بود ناخوش ست + مطبخیان را مدد آتش ست + عارفان اسرار الهی و واقفان
حقائق کماهی در باب چنین عالمان ناقص العقل ناقص دشمن و کور سوادان تهمت فن العلم حجاب الاکبر
فرموده اند والحق این بیهودگان نا رشید و نا تراشیدگان نا رسید مصداق اولئک کالانعام بل
هم اضل بوده چندانکه در علم و فضل می افزایند خبث جبلی ایشان افزونی میکند و بغرور علم نفس ایشان

۵۶

از جادهٔ راستی برمیگردد خدای جل شانه در علم خاصیتها نهاده است و تاثیرها داده بیت
علم گر بر دل زنی یاری بود * علم گر بر تن زنی باری بود * تقصیر شما چیست معذور زیدوا نطبع خود
مجبور بیت نیش عقرب نه از پی کین ست * مقتضای طبیعتش این ست * آنانکه روز ازل از
سعادت بهرهٔ وافی برداشته اند بحصول علم و عقل از اخلاق حمیده و اوصاف گزیده تمتع
می بردار نمونه نشاید سخن بیهوده که اصلا اصلی ندارد از کجی طبیعت خود در آیات و احادیث تاویل
و توجیه بکار برده معنی حسب مطلب خود برارند و اسفل السافلین ماوای خود کنند و بکفیر کردن بهم
باشند از آیهٔ کریمه و اما بنعمة ربک فحدث کجا این معنی مستفاد میشود که ارسال رسل و رسائل
بر مسلمانان فرض ست و کدام از مفسرین کلام مجید تفسیر این آیه بدینطور کرده از اختراع سخن نو
بر خود می بالید و از انجام این امر ناشایسته نمی ترسید مرا که محبت ولی با شما است بر لقلقهٔ زبانی
و طمطراق لن ترانی شما که سراسر بیجا و موجب اخذهٔ عقبی ست دل میسوزد بر خود ظلم مکنید و از
خود فروشی و خود بینی تائب شده دم انا ظلمنا بزنید و احد قهار و ایزد جبار از افتادگی ۵۷
و انکسار خرسند ست و از کبر و نخوت ناراضامند هر که تواضع و فروتنی اختیار کرد رتبهٔ او بلند
گردید و آنکه بلندی جست و خود را دید بحضیض پستی رسید حضرت آدم علیه السلام از عجز و نیاز خلعت
قبول و رحمت یافت و شیطان علیه اللعن از کبر و غرور طوق لعنت و زحمت ع میراث پدر خواهی
علم پدر آموز * انسان ضعیف البنیان که اشرف المخلوقات آفریده اند و شرف لقد کرمنا
بنی آدم بخشیده اند در وجودش هم صلاحیت اختیار اوصاف حمیده نهاده اند و هم لیاقت
قبول اطوار ناپسندیده ابیات ای لعل درون تودهٔ خاک * هم زهر خودی و هم تو تریاک
خود رهزن و غول راه دینی * شیطان خودی چو نیک بینی * خود تیر خدنگ و خود نشانه * شیطان خودی
در بن خانه * ان الله[له] لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون نیک باید اندیشید
و خوف خدا باید ورزید ابیات علم چندانکه بیشتر خوانی * چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند * چارپائی برو کتابی چند * در خانهٔ خط که رمزی از متناع نوشتن چرا بعد

له بیشک الله ظلم نمیکند بر انسان هیچ و لیکن انسان بر جانهای خود ظلم میکنند ۱۲

این آنست که زند و گریستن نه‌بد و بدان می ماند این حال که کسی را کژدم گزیده بگوید که منال استغفر الله
مرا کافر و ملحد خوانده اید و بی محابا ملعون مرتد گفته چگونه بر سر حرف زدن نیایم جواب این اهیات چون
بقلم بیارم نعوذ بالله منها و قول شماست که از زمانه متبرکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
تا ایندم احدی مانع ارسال رسل و رسایل نگردیده و مراسلت را رسم ظاهری انگاشته معلوم میشود که چیزی
از مذاق فارسی خبر ندارید و دفتر دوم ابو الفضل و دیگر انشای فارسیه از تصنیفات منشیان فطانت نژاد
و ذی استعدادان محبت نهاد نخوانده اید ورنه این دعوی بی دلیل بهار بزبان نمی آوردید شعر آنکس که
نداند و بداند که بداند + در جهل مرکب ابد الدهر بماند + و آنکه مرا آشنای ناآشنایان نکات دانش و فرهنگ
ملقب کرده اید و در دل غضب منزل مضمر خواهد بود که این گرفتار پنجه بلای فراق بجز شما بدیگری آشنائی
ندارد و دم دوستی بدیگری نمی زند ذهن بحر تامل غوطه باید زد که قول شما بکجا رسید و انجام کلام بکجا
کشید اینجا مضمون حدیث شریف من سکت سلم و من سلم نجی چه موافق افتاده و بر رو خواهندگان
نجات و سلامت در رستگاری کشاده **بیت** آنانکه بکنج عافیت بنشستند ٭ دندان سگ و دهان
مردم بستند + بعد ازین بکنج عافیت مے نشینم و حسب التحریر خاموشی از جواب میگزینم خدای تعالی علم با عمل
عطا فرماید و از مکاید نفس ملعون رهائی بخشند زیاده طوالت موجب ملالت **ایضاً** سرامد زاهدان
انفاشعار و سر دفتر پرهیزگاران ورع کردار سلامت شرح نسخه اشتیاق را عمرها باید و دفترها شاید
بیت چون نویسم اشتیاق این دل مجروح را + از کجا آرم حیات خضر و عمر نوح را + اگر شمه
ازان در حیز تحریر آرم از زهد خشک آن ناآشنای رات محبت سخت مے ترسم که جواب این حرف پریشان
محبت نشان هم چنین قلمی فرمایند که الله الله بکنید و عمر خود را در تحصیل علوم دینیه صرف نمایید الفت
نهادان مشرب را سخت مشکل بر سر خواهد آمد و رندان عشق مذهب را گرای قوی در رشته امل خواهد
افتاد لهذا ازان اعراض کرده بر سر مطلب مے آیم که از مطالعه و فحاوی نوکریز کلک گوهر سلک صاف
تراوش مینماید که طالب علمی را کار میفرمایید و بطریق مناظره دعوی باطل را بدلایل لاطایل ثابت و
متحقق میکنید و آیات احادیث نتابید سخن بیهوده می آرید و تخم صدق در مزرع کذب می کارید

ف پناه میخواهم بخدا ازین ۱۲

ع هرکه خاموش شد سلامت ماند و هرکه سلامت ماند نجات یافت ۱۲

عیاذاً باللہ اگر طالب علمی کہ اندکی استعداد منطق داشتہ باشد بہ براہین مستحکم از آیات و احادیث
دو خدا اقرار دہد ممکن نیست و بزور تقریر خشت گل را از زمین کند بتواند شد ع خرد آسمان را
زمین میکند + اگر چنین نیست فرق معتزلہ و قدریہ و جبریہ و غیرہم از کجا آمدند و ہفتاد و دو ملت
از کجا رسیدند علم منطق اساس ایمان برکندہ و سرنگون بچاہ ضلالت افگندہ **بیت** علم دین
فقہ است و تفسیر و حدیث + ہر کہ خواند غیر ازین گردد خبیث + بسیار دیدہ ام کہ زلہ خوار فلاسفہ
یعنی طالب علم منطقی برای امتحان تیزی طبیعت خود کذب را بلباس صدق وا مینماید و خواہ مخواہ
طالب علم دیگر از گفتار ناراست او گرم شدہ بدلایل صحیحہ رد آن مینماید معلوم شد کہ شما را ازین گفتگوی
زور ہمین غرض منظور مشفقا ازین تقریر لی تا ثبر صوت مدعا با حسن الوجوہ جلوہ گر است طالب علمی
چیزی دیگر و محبت شیء دیگر است شعر خبر ز زندہ دلی نیست اہل مدرسہ را + کہ چون بگس دل شان
در کتاب میمرد + وای بر حالم کہ من از دل و جان قربان شما و شما تیزی طبیعت میجوئید و حرفی از باب محبت
نمیگوئید از ہنگام ورود مکتوب سامی بموجب این شعر می نالم و بر دل دادن و حیران بودن خود کف افسوس
می مالم شعر ای دل عشاق بدام تو صید + من تو مشغول و تو با عمرو زید + میدانستم کہ بمقتضای محبت
دور افتادہ را از نامہ و پیام یاد میفرمائید و بر من بیچارہ رحم مینمائید اکنون غرض کتابت معلوم شد
علت غائی مفہوم من طالب علم نیستم کہ تیزی طبع جوئیم و عشق و محبت را خیرباد گوئیم طالب یارم
از گفتگو بیزارم و اینہم مشکل کہ رضای دوست نخواہم دوست سوال کند جوابی ندہم توفیق مخلص نوازی
رفیق باد و دل بیرحم بر حال عاجزان شفیق + **ایضاً** ریاض آمال و امانی آن گل گلستان محبت
رونق افزا از رشح سحاب عنایت یزدانی و تقطر ابر مطیر توجہ ربانی سرسبز و شاداب باد و از صرصر خزان
مبیناد در گلدستہ آرائی گلہای حدیقہ اشتیاق مصافحت باغبان قلم دو زبان معترف عجز و قصور
و چمن پیرای گلستان اشواق معانقت از نخلبند طاقت انسانی دور از دور ناچار از ان در گذشتن
فرض وقت انگاشتہ بآرایش نوباوہای مضامین مطلب می پردازم و خیابان مدعا را آبیاری
اظہار سیراب میسازم کہ نامہ رنگین و صحیفہ لطافت آگین کہ بیاض روش سفیدی سمن

بچهرهٔ خوبان بود و سوادش غیرت سیه‌ایست سنبل زلف محبوبان با رنگینی مضامینش اگر لالهٔ احمر اغرق
خون شود بجاست و با تازگی معانیش اگر گل خورشید پژمرده و خمول گردد روا ست هر ابروی اش
خجلت دهٔ نرگس چشم دلبران هر نقطه اش و کشش مردمک دیدهٔ سیمبران بیت حروفش چون
گلستان تازه و نثر سطورش سنبلستان بود در بر محتوی اثبات حق بجانب خود و استدلال
ازین هیچمدان بدلائل و براهین شرعیه درباره ثبوت امریکه موجب تصدیع جانبین ست نه باعث
افزاد محبت چون محبوب عناد معشوق زیبا از محلهٔ وصول جلوه گر گردید غنچهٔ دل حزین اگر
بباد خزان هجران پژمرده بود گل گل شگفانید و نضارت تازه بخشید نضارت بخش غنچه و گل و
طراوت دهٔ لاله و سنبل آن نو نهال چمن مهر و وفا و دوحهٔ گلستان صدق و صفا را از باد تند مکاره
حوادث روزگار مامون و مصون داشته بارآور شادمانی دارد و ثمر بهجت و کامرانی ای گل نو دمیده
گلستان محبت و شمشاد قد کشیدهٔ بوستان فتوت بر ازین و عقل صواب گزین ماهران نکات
اخلاص و اتحاد و عالمان علوم اختصاص و وداد مخفی و محتجب نیست که عالم محبت بارگاهی والا و برتر
و درگاهی دارد سترگ که شرستان و زنگار و بلهوسان بی اعتبار که ارسال رسل و رسائل را بنابر قاطع
و حجت ساطع بر محبت باطنی میدانند و اظهار رابطهٔ مودت را موجب افزایش رسوخ و اعتبار می شمارند
هرگز بدرش باری نمی یابند و محبان راسخ دم و دوستان ثابت قدم که اصلاً و قطعاً بغلط هم بکوچهٔ اظهار
اسرار محبت پا نمیگذارند بلکه لب بدعوی محبت کشایند بی زحمت در بیان می درآیند هرچند که دلم
میخواهد که درین گفتگو دفترها سیاه کنم و طومارها پر نمایم لیکن این خطر بدلم میگذرد که شاید استدلال
بدلائل شرعیه درین امر بطریق تجاهل عارفانه باشد یا ازین صحبت با برکت مقبول بارگاه ذو المنن مولوی
محمد حسن طبیعت آن دانای موز کلام متوجه بزهد و تقوی چگویم وجه دلیل آرم مسئله دینی نیست که بدلائل
شرعی ثبوتش گوشه نشین خاطر تغافل ذخایر کنم و جواب شافی از نصوص دهم ع این کجا و آن کجا بسیار
دور افتاده باید اگرچه میدان تقریر و تحریر وسیع ست و توسن خامه ام چیست و چالاک لیکن بر عاقلیکه مخاطب مطلب
بهرهٔ از عقل داشته باشد العاقل تکفیه الاشارة ملحوظ باید داشت و پا براه تطویل کلام نباید گذاشت

٦١

فقط یک شعر شاعر کامل حضرت میرزا عبد القادر بیدل علیه الرحمه بما نحن فیه کافی ست
و دلیلی شافی شعر آنکس که دل و دیده اقامت کدهٔ اوست + نامش بچه ضرورست
بهر خامه نویسیم اگر مرضی صاحب همین ست کار بندهٔ رضا و تسلیم و خلاف حکم گناه عظیم
ع بنده را فرمان نباشد هرچه فرمائی برآنم + بعد ازین در ارسال نیاز نامجات تکاهل نخواهد رفت و گاهی
تغافل راه نخواهد یافت مجال این ذره مثال نبود که اسپ سرکش قلم را بمیدان تحریر مطلق العنان
نماید و هرچه خواهد نویسد لیکن چاره چیست که جرأت کی به ترکی باید و صاحب شتو را شتو
شاید ترصد که ازین یاوه گوئی و هرزه درائی رنجه نشوند و از گوشهٔ خاطر دور نیندازند
بمجرد ملاحظهٔ نیاز نامهٔ انکسار ختامه نامهٔ اشفاق شمامه مشتمل بر عفو تقصیر صادر شود که دل نیاز منزل
و خاطر مضمحل تسلی گردد و تردد و پریشانی رفع شود ع دانهٔ اشکیم ما را گردش چشم
آسیاست + همان الطاف قدیمه مرعی دارند و مخلص بیریا را تابع فرمان پندارند و السلام
علیکم و قلبی لدیکم به پسند بدهٔ آفاق محمد اسحاق فص خاتم محبت نص مصحف
مودت مرکز دایرهٔ خردمندی محور فلک تخت بلندی لعل بدخشان مروت یاقوت
کان فتوت شمع افروز شبستان عدیم المثالی نکته آموز دبستان نازک خیالی شخص عطاف
مجسم الطاف خورشید برج نیکبختی و بلند اختری در درج والائی و برتری قرهٔ دیدهٔ همت و
شوکت غرهٔ ناصیهٔ جرأت و صولت عزیز مصر فرزانگی یوسف کنعان یگانگی سرمهٔ دیدهٔ
دیده وری مردمک چشم هنر پروری جوهر شمشیر کیاست گوهر دریای فراست حقیقت شناس
کارخانهٔ ایجاد و تکوین رموز آگاه حرکت و سکون آسمان و زمین پاکدامن از الواث نفسانی
شناور بحار اوصاف انسانی آب گوهر دوستی و اتحاد تاب آفتاب صلاح و سداد
صدر آرای ایوان صدق و صفا و ساده پیرای دیوان مهر و وفا کاشف استار سفیدی
و سیاهی واقف اسرار اوامر و نواهی سر دفتر متورعان پرهیزگار سر حلقهٔ متقیان درع کردار
زبدة الاصفیا قدوة الاتقیا سراپا لطف و کرم ستوده شیم برگزیدهٔ بارگاه قادر علی الاطلاق

محمد اسحاق عمرت دراز باد و ہم آغوشی عروس مطلوب موجب انشراح و مسرت شود
از شاہراہ عوام کالانعام عنان شبدیز خامه معطوف ساخته و ساحت نامه از خار و خس
رسم عرفیه پرداخته کلمهٔ چند لغایت سودمند بدلسوزی و خیرخواہی بگوش ہوش صاحب
ہوش میرسانم گوش کردنی ست و عروس عار ابتشاطگی تجربه و آگاہی بحجلهٔ بیان جلوه گر
میگردانم حسن و جمالش بنظر چشم بصیرت آوردنی ہمیت بہوش چشم نرو ضع جہان عبرت گیر
به بند در برزخ کائنات و وحدت کن + الامان الامان الحذر الحذر ابلہان ناتجربه کار و احمقان
دنیا دار کار آسان را چه قدر رنجور و دشوار میگردانند و بتاثیر صحبت شیاطین الانس و
سفیہان ابنای جنس امری که در نفس الامر موجب ذلت و بدانجامی ست چگونه باعث عز
و نیکنامی میدانند بمحبت اولاد چه خار خار رنج و ملال که بدل شان خلش نمی نماید و چه کاو کاو
کلفت و کلال که سینهٔ شان نمی زداید سرمایهٔ عمر گرامی را در سر اولاد تلف می سازند و نقد دین
و دل بقمار محبت بیک دو دمی بازند شب و روز در وادی تردد و تفکر سرگردان و صبح و شام ۶۴
در تیه تألم و تحسر پریشان خرمن جمعیت و شادمانی ببرق تفرقه و پریشانی می سوزند و حاصل
کشت حیات از دست داده سرمایهٔ نکبت و بدبختی می اندوزند اکنون بتفصیل بعضی از مصائب و نوائب
که برین خارجان دایرهٔ عقل نازل میگردد مرقوم صفحهٔ بیان میکنم و شمه از ابتلای ایشان تقریر
می نمایم که بعد انفراغ رسم مناکحت که محض برای حصول لذات جسمانی باقتضای اشتعال سوختگی آتش
نفسانی مباشر آن می شوند نه بموجب اتباع شریعت نبوی و احکام ربانی ہرگاہیکه زن و شوی
باہمدگر آغوش اشتیاق میکشایند و بگلشن مواصلت قصد گلچینی می نمایند خار آرزوی
شگفتگی غنچهٔ نتیجهٔ مجامعت دامن خاطر میگیرد و شمع آزادی و خرمی بصرصر تمنا میمیرد و ہیچ
وقت بجناب باری بجز دعای عطای فرزند بر لب نباشد و از نماز و روزه و ورد و وظیفه که بصدق
دل بجا آرند غیر حصول ہمین مدعا مطلب از جملهٔ کلام الہی فقط رب لا تذرنی فردا و انت
خیر الوارثین بر زبان و سیپارهٔ دل از سورهٔ اخلاص بی نشان و چون نطفه قرار یافت

صبر و قرار شان بعدم شتافت گویا بنیاد تعلق و تشویش قایم گشت و موج آب
تردد از سر گذشت در فکرهای گوناگون و خیالات بوقلمون افتادند و بختن خیال
پلاو آغاز نهادند بامید حصول سرخروئی و نیکنامی دنیای فانی که در حقیقت روسیاهی
و بدنامی ست به تدبیر انعقاد مجالس جشن میلاد و شش و پنج روز ششم سر رشتهٔ
امانت و دیانت از دست داده و پای دغا و دغل کشاده بصد جهد و کوشش
و هزار دوادوش زر خطیر فراهم آوردند و روز و شب مثل گاو عصار تگاپو کردند و وقتیکه
مدت معهوده وضع حمل بسر آمد و فرزندی متولد شد تهدید قرآنی و وعید فرقانی فراموش
کرده بمشورهٔ مغویان ناصح نما و دشمنان دوست سیما دست اسراف کشودند و در ششم
از حد اعتدال درگذشته آنچه از مکر و فریب و عمل حرام یا بطور قرض و وام اندوخته بودند
بمقتضای این مصرعه ع مال حرام بود بجای حرام رفت + بیدریغ تلف نمودند چون
ازین فکر فارغ شدند فکر پرورش او دامنگیر گردید پدر و مادر دل در او بستند و یکجا
رشتهٔ الفت و محبت دیگران گسستند در گلوی او طوق سنت آویزان کرده و طوق لعنت
بگردن خود انداختند و نور چشم و راحت جان نام نهاده دیدهٔ دل را از نور ایمان محروم
ساختند اکنون فرزند عزیز گاهی زینت بر و دوش مادر ست و گاهی زیب کنف آغوش
پدر اگرچه او هیچ نمی فهمد این تشنیع بو الفضول نامعقول زبان خود را از هرزه درآئی
باز نمی دارند و مانند دیوانگان از بیهوده سرائی دقیقه فرو نمی گذارند ع کس نشنود
یا نشنود من گفتگوی میکنم + در شان شان صادق می آید و نسبت خشک مغزی و پریشان دماغی
بوجه احسن لایق می نماید و اگر قضارا فرزند دلبند اندکی بلحوق علتی مضمحل شود عرصهٔ عافیت
برایشان تنگ میگردد و بهجوم رنج و اندوه بساط نشاط می نوردد حبل المتین مصابرت را
ترک میگویند و بهاویهٔ ضلالت و گمراهی مهار گسسته می پویند باغوای شیطان و دغلان
زنان از سر اسلام برخاسته اساس کاخ ایمان را ازبن میکنند و ان الشرک لظلم عظیم

٦٣

که بیشک شرک ظلم عظیم ست ۱۲

فراموش نموده قصد پرستیدن سیتلا و بهوانی و دیبی و مسانی میکنند گاهی سنگ سیاه را
ضیافت کرده وی خود را سیاه میمایند و زنان طبق برنج و شکر در چهار راهه نهاده راه شفا و برکت
می پیمایند ساعتی از شیخ سدو و میران ند و جوبان اند و وقتی با کمال خان یا زین خان
گویان و چون از فضل شافی مطلق شفا یافت و عارضهٔ لاحقه رو براه و از ورطهٔ آفت از زین سوی خاطر جمع
کرده خبطی دیگر پیش میگیرند و بکاو کاو فکر های دور و دراز می میرند خود گرسنه و برهنه مانند
لیکن برای وی بطوریکه باشد انواع انواع مطعومات و اقسام اقسام ملبوسات مهیا دارند
و تا مدتی دست تعدی جور کشاده دل را رخصت تمیز حلت و حرمت نداده بربا و رشوت و
دزدی و خیانت مال فراوان گرد آرند و بتقریب شادی ختنه که از روی تقلید آماده آن شوند بر رواج
بدعات و اهیات پردازند و همگی رسوم اهل کفر و ضلالت موی و سازند آنچه فراهم کرده باشند
باز از کف دهند و بار مفلسی و تهیدستی بر دوش جان خود نهند و چون این حله هم طی شد دیگر
کمر همت بر میان جان چست بسته در کمین گاه صید مطلب نشینند و تا بحد بلوغ رسید نش بطور سابق
دیگر چند بعیت و سالوس نگاه ریزه عرق از پیشانی جد و جهد بریختند و سرمایهٔ کافی و سامان وافی جمع آرند
و عقد نکاحش را منتهای آرزوی خود پندارند و امری از امور اهتمام فرو نگذاشته بآرایش هنگامه
رقص و سرود و مجلس چنگ و رود پایهٔ اسراف را بکمال رسانند و ارتکاب جملگی منهیات را باعث
کر و فر دانند خانهٔ پیر آباد کرده خانهٔ عاقبت خود خراب سازند و مفلس و قلاش شده مشعبد
صفت کیسه های درا از نقود اندوخته پرداز ند و اگر بالفرض چیزی باقی ماند مالک و مختارش نموده
دست نگر او شوند و جای و مکان و اثاث البیت آنچه دارند همگی باو سپرده از دایرهٔ اهل عقل
بیرون نروند و چون ازین مهم اهم سهم فراغت حاصل شد تا هم سلسلهٔ آرزو منقطع نگردید و دلجمعی
بحصول نه انجامید اکنون مدعای دلی اینست که بدیدار فرزند زاده دیدهٔ بی نور منور گردد
و از بوی گل وجودش مشام جان معطر الغرض تمام عمر درین بلا ها مبتلا بوده دمی نیاسایند و
دیده و دانسته دامن دل را باو ساخ آلوده گیهای گوناگون بیالایند آخر کار چون جام عمر لبریز گردد ۶۴

وپیک اجل در رسد داغ مفارقت آن عزیزتر از جان وایمان بر جگر ودل نهاده عنان
شکیبائی از دست داده ازین جهان فانی بکمال حسرت وپشیمانی راهی دار البوار شوند و
دم آخر بجای نام خدا نام پسر بر زبان گویش حلت کرده بدوزخ روند بیت اهل دنیا
چه کهین و چه مهین + لعنت الله علیهم اجمعین + وای صد وای انجام کار دنیا داران خدا فراموش
وتبه کاران تغافل کوش نیست که مال وجان ودین وایمان قربان اولاد ساخته با داغ
حسرت میرند ومدت العمر زر ومال جمع کرده هیچ توشه آخرت با خود نگیرند العزیز داستان
مصایبیکه بر سر شان می آید مانند آرزوهای ایشان دراز است وباطومار خواهشهای طویل
همراز شمه بود که بقلم آمد واندکی بود که بتحریر رسید ماحصلش این نیست که کسی زن نخواهد
وفرزندان نیارد بلکه انچه درباب تربیت اولاد وادای حقوق آنها از حضرت احدیت وجناب
رسالت تعلیم شده نصب العین دارد عاقل را باید که طریقه اکابر دین اختیار نماید وبپابندی رسوم
اهل دنیا در بدبختی بر روی خود نکشاید شما که قصد تاهل دارید نظر تامل برین چند حروف بیم
برگمارید اموال واولاد که آینده عطا شود پندارد که بموجب انما اموالکم واولادکم فتنة آزمایشی
از حق وگمان برده که امتحانیست از قادر مطلق پس هوش باید داشت که مال ومنال موجب
وبال ونکال نگردد واولاد واحفاد باعث فراموشی یاد رب ذو الجلال نشود کسیکه مال وعیال
بسیار دارد واز یاد او خود را غافل نگذارد هرگز در حساب دنیا داران محسوب نیست وزنهار بآن گروه
شقاوت پژوه منسوب نیست بیت چیست دنیا از خدا غافل بدن + نی قماش ونقره وفرزند
وزن + بلکه اینچنین صاحب تعلق از مردان میدان تجرید وپیش قدمان معرکه تفرید نزد حق تعالی
رتبه برتر دارد چه باوجود پابندی علائق ووابستگی عوائق براه کاهلی وغافلی پا نمیگذارد واین دولت
وبخت جز بتائید آسمانی وتوفیق ربانی میسر نمیگردد واین سعادت بی عیب جز از مدد غیب متصور
نمی شود بیت بخت و دولت بکاردانی نیست + جز بتائید آسمانی نیست + یختص برحمته من یشاء
والله ذو الفضل العظیم الله تعالی توفیق رفیق گرداند وبمقصود رساند والسلام به معدن جواهر

٦٥

سلام خاص میکنند برای الرحمن خود ... صاحب فضل عظیم

محبت اہل کمال لاله ہیرالال ابی لاله ہیرالال جوہری چند از کانِ ہدایت نثار
فرق گرامی شما میکنم ہر یک آویزهٔ گوش سعادت ست و درة التاج ارادت بدل
و جان متوجه باید شد و گوش رغبت و ارادت بر سخنم باید داشت **قطعه** فهم سخن تا نکند مستمع
قوت طبع از متکلم مجوی + فسحت میدانِ ارادت بیار + تا بزند مرد سخن گوی گوی در این
ایام غفلت التیام که از آتش اندوه نایابی رفیق شفیق دلم کباب ست خوشترین اشغال صحبت
با کتاب ست اتفاق دیدن صد ہا کتب افتاد از مطالعهٔ کتابی گاہی تغیری دلم را رو نداد لیکن
از روزیکه ترجمه چهار بید دیده ام دلم مثل بید لرزان ست و عقلم سخت حیران که این چه بوالعجبی ست
در بید چه نوشته شده است و مردمان چه میکنند و چه نتیجش از تبدیلی عملی از ین میکنند صاحبان
ہنود و برہم با وجودیکه مقر و معترف اند که کتاب دین ہندوان بید ست و بر بید ایمان و اعتقاد
کلی دارند یکی ہم پابند احکامش بنظر نمی آید و احدی موافق آن عمل نمی نماید سراسر برخلاف بید کمر
بسته اند و رشته عبادت و پرستش پرمیشر پربرہم از ہم گسسته کاشکی ترجمه چهار بید
ندیدمی و بانی پرمعانی سامی ہرداس و اقوال رکہیشران نشنیدمی از غایت اندوه دلم خون ست
و از واویلا اعمال مردمان حیرتم از حد افزون **شعر** پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز + بسوخت
دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی ست باز میگویم که من قاضی شهر نیستم که از اندیشه لاغر شوم مرا
که انس قلبی و محبت دلی با شماست با دیگران چه کار و از اغیار چه شمار از تحقیقات و معلومات
خود که مفید کار شماست می نگارم با دیگران سر و کار ندارم اول چند منتر ہا از رکهه بید گو
آپ نگهه نقل نمایم بعده لب به بیان مطلب بکشایم تا مرا اہل خلاف متعصب نپندارند خیر خواه
خود بشمارند اگر خلاف بید لفظی بر نگارم سزای بید بر جسمم رواست و اگر حرفی منافی قول
برہم شناسان معرفت آئین و بزرگان متقدمین بنوک قلم آرم قلم کردن دستم بجا ست سر منتر
آنکه از قدرت و حکم او جمیع مخلوقات و موجودات پیدایش و پرورش می یابد و ہر شئی بعد مرگ
و فنا بان می آمیزد ہمان برہم برحق ست در شناختن آن از دل و جان متوجه باید شد سر منتر

انکه غبال دل و بیان زبان از کنه آن عاجز هست هرکه سروران برهم دریافته هست از هر خوف
و اندیشه ایمن بوده بر مسند آسایش و آرام تکیه میزند سُرتی ذات آن پرم اتما مانند
ذائقه لذت زبان و باعث تسکین دل عارفانست چنانکه از خوردن چیز خوش ذائقه
و خوشگوار دل خوش میشود همچنان از یافتن ذائقه معرفت آن رس سروپ پربرهم سمح
تفریح حاصل میکند سُرتی حافظ حقیقی جسم و جان و بخشنده خوشی و نشاط همگنان همان
یک بهگوان هست اگر آن مانند سروپ پرم اتما نبودی کدام حفاظت کردی و کدام بهجت و مسرت
بخشیدی سُرتی هرگاه که عارفان تصوّر آن موجود بی وجود و ظاهر بی ظهور صاحب قدرت
عظیم قایم قیوم پربیشر پرب برهم میکنند از هر خوف و اندوه آزاد می شوند سُرتی انکه دل
و زبان از کنه ذات پاکش عاجز اند سروران پرب برهم هرکه یافت گاهی از خطرهٔ خوف و
اندیشه نمیکند سُرتی آن پربیشر مرجع جمیع جانداران و مول هرمال و اصول هر آتما و تاج
بادشاهان سردار سرداران اعلی از هر مرتبه و مقام ست از مقامات بزرگ همان شهنشاه ٦٧
ملک جسم و جان هر متنفس و ذیحیات محل جسم یافته زندگانی بآرام و آسایش بسر میکند سُرتی این
عالم هستی در حجاب نیستی مستور بود مگر نور قدیم آن هستی مطلق پرم ایشر بهمین نهج هر سو ظهور
میداشت همان نور قدیم بقای مطلق و خالق برحق ست که خالق کل ست و خود از علت
مخلوقیت مبرا از قدرت خود بریک صفت قایم نه خوفی گرد او میگردد نه جوانی و پیری در کوچه
هستی او راه می یابد سُرتی بیک اشاره آن هستی مطلق قادر برحق با همه کثرت تمام جهان از حجاب
نیستی بر منصه هستی جلوه گر شد سُرتی از حکم آن هستی مطلق وحده لاشریک پربیشر جان
و دل و آب و آتش و باد و خاک و عالم خلا پیدا شده هست سُرتی از خوف و حکم آن جلیل
آتش روشنی میدهد از خوف همان آفتاب می تابد از خوف همان ابر آب می بارد از خوف همان
هوا لرزان و متحرک هست از خوف همان موت بر وقت مقرری کار خود میکند و تقدیم و تاخیر ساعتی
راه نمی یابد سُرتی رگ بید جربید شام بید اتهرب بند سکشا کلب بیاکرن نروکت چهند

جوہرش باہمہ شرف و اعزاز بمقابلہ علم معرفت از علوم سفلے ست و گیان معرفت علم علوی
سُرتی آنکہ او را حواس نمیتواند دریافت آنکہ پا را طی منزل کنہ او محال ست آنکہ دست تا دامن
جلالش نمیتواند رسید آنکہ از علت وجود و عدم مبرا از رنگ و صوت معرا بینایی چشم شنوایی گوش
بی پا در ہر جا موجود بی دست دستگیر محیط کل قدیر مطلق قدیم لازوال مرکز آفرینش ہست بہم
عارفان بچشم حقیقت ہر طرف او را جلوہ گر می بینند سرتی ای گارگی آنکہ عارفان ابدان
از معرفت خود عبادت او بجا می آرند آن ابقای مطلق لازوال پرمیشر رب برہم از قدرت خود
ظاہر و ہمیشہ بر یک دستور ماننده ہست خرد و بزرگی را در بارگاہ عظمت او راہ نسبت در آن
جوہر لطافت کسی را بطول و عرض اشتباہ نیست نہ آن رنگ ست نہ صوت نہ بو نہ نکہت
نہ کدامی شی رقیق ست نہ منجمد صرف یک نور لطافت ذات احد ست و آن نور قدیم نہ سایہ ست
نہ ظلمت نہ آسمان ست نہ ہوا نہ مرکب ست نہ مفرد نہ گرم ست نہ سرد نہ ذائقہ ست نہ مزہ نہ جسم ست
نہ گوش نہ دل ست نہ زبان و دہان نہ جسم کسی جان البتہ بی مانند و بی شبہ وحده لاشریک ست ۶۸
سُرتی ای گارگی از سطوت حکم ہمان قدیم و قدیر پرمیشر آفتاب و ماہ کارہای مفوضہ خود بجا می آرند
و خدمت لازمی خود سرانجام میدہند سرتی ای گارگی از خوف حکم ہمان پرمیشر قدیم قدیر وجود جہان
پیدا شد سرتی ای گارگی ہر کہ بی حصول معرفت آن لازوال پرمیشر گو ہزارہا سال در دنیا
جگ تپ دیگر اقسام عبادات فضول بجا آرد تاہم ممکن نیست کہ امرکہ فائدہ سرمدی عبادت
ازیست او را حاصل گردد سرتی ای گارگی ہر کہ بی اجتماع سرمایہ معرفت آن لازوال پرمیشر
از این دنیا سفر میکند آن کس از تہیدستی و پریشان حالی خود در آن حال تباہ می افتد کہ ہر کسے
بر خرابی حالش افسوس میکند و ہر خوش نصیبی کہ از دولت معرفت آن پرمیشر غنی شده
با جاہ و جلال از این جہان فانی سفر میکند ہمان کس صاحب دولت معرفت برہم مشہور میشود
سُرتی ای گارگی آن پرمیشر قدیم و قدیر علیم و بصیر بیننده ہمہ ہا ست مگر کسی او را دیدن
نمیتواند و شنونده ہست مگر کسی کلامش نمیتواند شنید و داننده ہست مگر کسی او را بجا

نمیتواند آورد ای گارگیها از قدرت و حکمت وسیع همان قدیم و باقی مطلق پرمیشیر آسمان بلند
مونه ایست پست سُرتی از قدرت همان پرمیشر جان بخش تمام جهان بلباس خلقت
آراسته شده بر دستور و قاعده خود قایم ست آن پرمیشر در شان جلال و صفات قهر مثل
دریای زخار و برق شرربار ست مگر کسانیکه از طاعت و عبادت مد نظر رحم و کرم او هستند آن جوهر
دریا برای ایشان مثل آبست و آن تابش برق مانند گلزار الحق هرکه او را شناخت حیات ابد
حاصل کرد سُرتی آنکه زبان در کنه معرفتا و عاجز و از قدرتا و گویا ست همان هم بر حقیت
تمام اشیاء محدود و حادث و بی بقااند گاهی برهم نمیتوانند شد و نه لایق عبادت سُرتی دعوی
معرفت برهم چنانکه حق معرفت باشد دلیل نادانستگی ست چرا که ماهیت آن ذات نامحصور و محدود
بی حد و جو را حصر کردن محالست سُرتی آنانکه با وصف ادراک کامل اعتراف دارند بر آن که ما او را
نشناختیم چنانکه حق معرفتا و باشد همان کسان عارف بر حق اند و آنانکه آنچنان یقین دارند که ما برهم
کما هو حقه شناختیم فی الحقیقت از شرف معرفت محروم اند عقیده عارفان حق همین ست که برهم ۶۹
کماهو حقه شناختن محالست و آنها که از دولت عرفان بی بهره اند البته ادعای معرفت کما هو حقه میکنند
عقل محدود با ذات غیر محدود برهم را بطوری محاصره علم خود نمی تواند آورد و در حقیقت معنی
معنی بودن آن ذات ابدی و ازلی دانستنست عارفانیکه چشم خود را از نور مشاهده و معرفت عز و جلال
پرمیشر روشن کرده اند نیک میدانند که آن برهم نامحدود است صفات بی پایانش را فهم انسانی
بطوری محصور نمیتواند کرد سُرتی ارشاد برهم با دیان یعنی حق شناسانست که آنکه در وهم و گمان
انسان نمی آید و خیالات و لها میداند همان برهم لایق عبادت ست کسانیکه اشیای محدود را برهم
تصور میکنند و عبادت آن بجا می آرند از حقیقت دور اند زیرا که اشیای محدود گاهی برهم نمیتواند شد
الحاصل مشتی نمونه خروار و صدها سُرتیهاست که از مضامین توحید و ذکر ذات و صفات پاک
پرمیشر مالامال ست بوئی از شرک و دوئی بجائی یافته نمی شود سوای پرم آتما و پرم ایشر و برهم
نام و نشان دیگری نیست ذکر کچهه و مچهه و نرسنگه و باراه و دیگر اوتارهای فرضی عوام کالانعام

که از عقل و خرد بهرهٔ نمیدارند جای بنظر نمی آید و هر بهر لفظ ازان مما لعنت پرستش غیر و غریب
معرفت بر بهم مینماید والله اعلم این عقاید فاسده در دل ایشان از کجا جا گرفته است
و چگونه این خیالات باطله بخواطر ایشان صورت بسته آن ذات پاک که از قید جسم معرا و از هر عیب
مبرا است چه در خرابی و لوث می ندازند و قدوسیت و صمدیت آن نور لطیف را مبدل به نجاست
و کثافت می سازند ای لاله هیرالال از معاینه اپ نکهد ها که مغز و خلاصه بیدست صاف ظاهر
و هویدا است که از موجودات و مخلوقات هیچ چیز قابل پرستش نیست لائق عبادت و قابل
پرستش و سزاوار حمد و ثنا فقط ذات پاک آن یک پرمیشور وحده لاشریک ست که از قید وجود
و عدم و از علت جسم پاک ست و فی زماننا مردمان بسبب بے علمی آن و ناواقفی از مذهب قدیم
برگردیده راه رهست را قطعاً فروگذاشته اند و کمر پرستش آنچنان بر بسته اند که از عالم
علوی نور تابان و ماه و آفتاب و از عالم سفلی جمادات و نباتات و حیوانات و آتش و آب
وغیره هر کدام را که حاجت روای خود گمان می کنند بی خوف و خطر عبادتش بجا می آرند و پیکبارگی
از پرستش فرامیدارند از پرم الشیر و پرماتما بیگانه محض شده اند و آن ذات پاک را که مستحق
طاعت و لائق عبادت ست آنچنان فراموش کرده که نامش هم برزبان نبرند از معبود مطلق
مطلقاً کاری ندارند و از قادر بر حق اصلاً شمار کسے رادها کرشن میگوید کسی سیتارام
سیتارام میگوید کسے میگوید گنگا تیری دهارا پاپ کاٹوی کوآرا کسے میگوید گنگا تمہینی بیکنٹھ
کی نسینی کسے میگوید بهج من گوبند بهج من رام گنگا تلسے سالگرام کسے میگوید رام لچهمن جانکی سدا
کرو کلیان هست سده نونده کی سو بردایک هنومان کسے میگوید سیتا پت رکهنا تهه تجے
تم لگ میر دور جیسے کاک جهاج کو سوجت اور نه ٹهور کسے میگوید سیتا پت کی کوٹهری
چندن جرسی کوار تالی لاگی پریم کی سو کهولو کرشن مرار ای لاله هیرالال همچنین صدها
وظیفه ها از خود تراشیده اند و چند ناجهای نان چند ناجهای مردان که اکنون از و نشان بنشانے
هم نمانده است بر عکس بید در رشته ورد کشیده کاری نمیکنند که مخصوص برای آن خالق بر حق

وحرفی نمیگویند که پسندیدهٔ بارگاه معبود مطلق گردد آنچه رشیان برہم شناس و گیشران
صداقت اساس قواعد پرستش برہم و دہرم و ایمان و راه نجات قرار داده اند اگر کسی از راهِ
خیرخواهی و نصیحت بگوش اوشان رساند لغو و فضول پندارند و ناصح مشفق را دشمن جانی
بشمارند از دہرم و ایمان فقط همین قدر دانند که هر روز اشنان کنند و در چوکه از سرگین حیوانی
ساخته باشند سر و پا و جسم برهنه طعام دلخواه تناول فرمایند و از بید و شاستر همین قدر کافی
شناسند که این سکهره است و آن نکهره ای لاله هیرالال بر ذات و صفات پرم ایشر یقین آوردن
و احکام او بدل و جان قبول کردن و بمحبت او صادق بودن و از غیر او بیخبر و بی علاقه گردیدن
و عبادت او بصدق و خلوص بجا آوردن و بحصول معرفت او جد و جهد نمودن و کاری خلاف
مرضی او ناکردن دہرم ست پرم اتما هر اتما را بجوهر بی نظیر دہرم آراسته و بزیور صلاحیت
لیاقت معرفت خود پیراسته جا در جسم آدم داده است و آن پاک پروردگار در صندوقچهٔ دل
۷۱ بنی نوع انسان این دولت دہرم ودیعت نهاده هر که امانت بسلامت برد و خیانت
نکند در پرلوک عزت و اعتبار یابد و جا در قرب جوار رحمت پروردگار و هر که در امانت خیانت
کرده باشد بعذاب و عقاب گرفتار گردد و در همه حال ذلیل و خوار ای لاله هیرالال اگرچه من مسلمانم
لیکن شما را بمقتضای محبت تعلیم مذهب هندوان میکنم و حق دوستی بجا می آرم از ابتدای آفرینش
عالم تا ایندم که سنکها بلکه بی انتها بندگان خدا پیدا شده اند و ملتها و مذهبها مقرر گشته اند
در دینی و مذهبی شرک گاهی وا نبوده است آنانکه مقبول بارگاه احدی گردیده اند هرگز راه شرک
نه پیموده اند تا وقتیکه شرک نگذاشت کسی بمنزل مقصود نرسید و تا توحید اختیار نکرد از شجرهٔ اعمال
گل مراد نچید شرک ست که بنا ئش دہرم و ایمان میکند شرک ست که بیخ ثواب عبادت هزار ساله
در لحظه از بن میکند شرک ست که عابدان را مردود میگرداند شرک ست که زاهدان را بهاویهٔ جهنم
میرساند شرک ست که همه گناهان معاف شوند و آن معاف نمی شود شرک ست که صاحبش
راست باسفل السافلین میبرد شرک ست که گناهی ابدیش نیست شرک ست که جرمی

حاشیه: • بنائش لفظ ... ی است ... برباد ...

همسرش نیست در بید نیز مستحق عبادت و پرستش غیر از ذات پرب برهم پاک پرمیشر
دیگری نیست سخت حیرانم که سند غیر پرستی از کجا یافته اند و از چار بید که کتاب دین
ایشانست بچه وجه خلاف ورزیده اند شاید که ع هرگز از شاخ بید بر نخوری مصرع
سعدی علیه الرحمه بگوش او شان رسیده و مثل لال بوجهکر معنی بید بمقدار عقل و خرد خود
تجویز فرموده اند بید را درختی تصور نموده اند که به بی بری شهرت دارد خداوند جل جلاله
شخصی کامل مکمل را برای تهذیب و تادیب او شان برگمارد که خاطر نشان او شان کند که بید
کتابی ست حاوی افعال و اقوال رکهیشران برهم شناس منیشران تجرد اساس که جامع
آن بید بیاس ست تا به بینند و بخوانند و از دین قدیم خود محروم نمانند رب جلیل نوع گرامی
انسان را عقل و تمیز عطا فرموده و شرف فخیم و فوقی عظیم بر جمیع ممکنات و سایر موجودات
بخشیده و تمامی مخلوقات را برای آسایش حضرت انسان و انسان را برای خود آفریده پس لازم است
که به تحقیق امر عقل و دانش بکار برند و بر بایست و نابایست نظر تامل برگمارند نباید که ۴۷
بی تامل پیروی عوام الناس نمایند و بتقلید راه و رسم گمراهان بی عقل در عذاب ابدی خود کشانند
علت غائی ایجاد عقل باید اندیشید و خود را از دریای تقلید بساحل باید کشید در کار دنیا که
فانی و ناپایدار ست چه قدر احتیاط و حزم بکار می برند که بوجهی ابتری و خرابی رو ننماید
و در کار عقبی که باقی و بر قرار ست چگونه تساهل و تغافل روا داشته اند که چیزی غور و
تامل نیست رباعی ای آنکه خوری وظیفه از خوان خدا + صد حیف که سرکشی ز فرمان خدا
زین بیش چه بود و چه هستی امروز + بر باد مده حقوق احسان خدا + قطعه ابر و باد و مه
و خورشید و فلک در کارند + تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری + همه از بهر تو سرگشته
و فرمان بردار + شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری + بادای شکر و سپاس نعمتهای
بیقیاس عبادات و طاعات آن پاک پرمیشر که رازق و منعم ست بصدق و خلوص و حضور
دل بجا می باید آورد و مثل جانوران و بهایم اوقات عمر عزیز که بدلی ندارد در خوردن و خفتن

ولهو ولعب وهوا وهوس ضائع نباید کرد دنیا روزی چند ست آخر کار با خداوند ست
ما مسافران ملک عدم بقیام چند روزه درین سرای فانی ماموریم چون پیک اجل در رسد
وفرمان طلب بیاید ناچار رخت اقامت برداریم و راه مرجع و مآب گیریم همین مدت قلیل قیام
وقت کار ست و فوت فرصت نمک زخم خاطر افگار قدر وقت باید شناخت و کار خود باید ساخت
شعر قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند + بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم های
لاله هیرا لال هر مم درلبی بهاست وجوهر یکتا رائگان از دست دادن عقل تجویز نمیکند و نقد
زندگانی بغفلت و ضلالت مفت برباد کردن پسند نمیفرماید غواص دریای گیان و معرفت جوهر
بازار توحید و حقیقت سرآمد برهم بادیان پیشوای موحدان یعنی کبیر که گوهر جانم فدایش باد چه
شناوری بحر سخن کرده و چه گوهر کان معرفت بدست آورده و هیره اری کبیرا بادری
جاگن کی کر جونپ + بیه م هیرا لال هین سو گین هر کو سو نپ + الغرض اکابر هر دین و ملت
که بمنزل مقصود رسیده اند دمی از یاد پرمیشر غافل نبوده اند و بجز راه توحید و معرفت راه دیگر ۷۷
نه پیموده اند کاملین هر طریق بجز ذات پاک پروردگار را عبادت نکرده اند و دیگری را لائق عبادت
و مستحق طاعت نشمرده بیت دلی کز غیر او اندیشه دارد + مگس جائی که در شیشه دارد + پرستار غیر
مثل زن فاحشه است که شوهر خود را گذاشته و ننگ و ناموس را جواب داده در بر دیگری نشیند و حقوق
شوهر برباد دهد از معاینه پوتهیهای معتبره و اقوال رکهیشران با یقین و منیشران متقدمین
بالتحقیق معلوم شده که راه مکت و نجات بجز برهم گیان و اتما دهیان و عبادت پرمیشر و یاد
و بهجن بهگوان دیگر نیست و تیرتهه و برت و جگ و هوم صرف برای خوشنودی لوبهایان ست
هیچ یکی ازینها موجب مکت و منتج نجات نیست بجا آرندگان این چهار عمل هرگز از آواگون
رهست و برهم لین نخواهند شد سو بت گنت و پدر او بخدمت مرشد گیانیان و عمده
رکهیشران چترمن بصد ارادت و عقیدت حاضر شده از حقیقت جگ و تیرته استفسار
کردند چترمن با خلاق کریمانه و آئین بزرگانه التماس هر دو طالبان را درست را بدرجه اجابت

رسانید و فرمود که غایت نتیجهٔ جگ یافتن چندر لوک و خدمتگزار بودن دیوتایان است
عاملان جگ و تپ را بجز حصول شرف خدمت دیوتایان نتیجهٔ دیگر حاصل نمیشود و آنهم
دوامی نیست و در حقیقت نتیجهٔ جگ دیوتایان را حاصل میگردد که برای خدمت خود خدمتگاری
یابند پس معلوم شد که نتایج خدمت و پرستش او شان فقط اینست که بعد موت لوک آن
دیوتا که سیوا و پرستش او کرده باشند رفته شرف خدمتش دریابند رسائی او شان زیاده ازین
نباشد تا مدت معینه در خدمت آن دیوتا مانند و وقتیکه مدت مقرره ختم گردد موافق اعمال خود
بصورت جانوران مثل غلیواز و زاغ و دیگر جانوران از قسم طیور یا وحوش یا بهایم یا حشرات الارض
وغیره متمثل گردیده و الیس مت لوک کرده شوند و هشتاد و چهار لک جونها یابند و در خرابی ها افتند
چون بعد مدت دراز که همگی مراتب ذلت و خواری و سزای بدکرداری که همین غیر پرستی باشد باطل شوند
ازین عذاب نجات بحصول انجاد از سر نو بهمین ورطه تسلسل گرفتار آیند علی الدوام در همین آفتها
۷۷ و عذابها ماخوذ مانند و عجب اینکه باوجود یقین اینمعنی در تمامی هندوستان بجز این چهار عمل
که نتیجهٔ اینها صرف حصول مطالب دنیویست عبادت دیگر رایج نیست البته کسانی چند باشند
که در گپها و بر سر کوهها منزوی هستند ولی براه تحقیق برهم و واحد یکتا را معبود خود شمرده ازین راه
عوام برکنار اند ای لاله هیرالال در جوگ بسشت دیده ام که هر که برهم را گذاشته دیوتایان را پرستش
کند گویا لعل و جواهر را فروگذاشته در تلاش خرمهره ها مصروف شد اینهمه پوجا پاٹ که جابجاست
طریقهٔ سحر و ساحریست دین و مذهب و دهرم ایمان همان پرستش برهم است و بس و همین اصل ملت هر
و مذهب هر که این را بگذاشت دین را بگذاشت مقامش نرک است گو هزاران سال جگ و تپ
بجا آرد و شکتی و سامرتهه و کشف حاصل کند و حال چارده طبق بگوید هیهات صد حیف و
افسوس هزار افسوس که برای حصول مطالب دنیا که سریع الزوال و قریب الانتقال است
غیر را پرستند و آن پربرهم پرمیشر را که باوجود اینقدر عصیان و گمراهی بندگان را از قهر روزی
باز نمیدارد و هر دم و هر لحظه مهربان است فروگذارند و عبادتش یاد او که فرض عین و عین فرض است

بجا میآرند و بار دوش بر دوش جان خود نهند و دولت مکت و نجات از کف دهند کسی را بر ظاهر
رستگاری و راه خوشنودی جناب باری نظری نیست و از انجام خود خبری نه محبت مال و منال
و طمع حصول جاه و جلال آنچه میخواهند میکنند و بعشق آل و اولاد می پرستند هر کرا هم خواهند هر کوشش
و مجاهده که از وشان سر میزند صرف برای حصول مدارج علیاست و هر محنت و ریاضتی که
از وشان ظهور می یابد محض برای حصول مقاصد دنیا و طرفه تر اینکه جد و جهد برای دنیا میکنند
و خود را دیندار می پندارند و با آنکه با دین کار ندارند و بمکت و نجات امیدوارند ع ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا ای لاله هیرالال از ناحق شناسان پابند رواج و بی علمان تعصب مزاج
می ترسم ورنه نصایح بید بی شمارند و مواعظ آن بی حد و کنار خدای تعالی ما را و شما را توفیق نیکوکاری
و پسندیده کرداری عطا فرماید و بر راه راست عبادت و معرفت خود راسخ دم و ثابت قدم نماید
و مخفی نماند که مسلمانان قایل تناسخ نیستند و وجهش اینکه از روی بید برهم پرستان و موحدان لیکن هم
خواهند شد و غیر پرستان و گمراهان بکیفر کردار بصورت جانوران متمثل خواهند گشت و بنای اسلام ۷۵
لا اله الا الله است و معنیهای اسلام نیز لا اله الا الله معنیش اینکه نیست کسی لایق پرستش مگر الله
هم اول بضرب لا سر شرک میشکنند و صنم خانه کفر را از بیخ بر میکنند پس هر که بر بنا قرار از روی
کردار و گفتار قایم بر قرار باشد چگونه صورت خوک و خر یابد و چرا از پایه بلند مرتبه انسانیت بپست شتابد
نعوذ بالله منها شاید که بانی بید تهدیداً سزای گرفتاران محبت دنیا و با پایان غافل از
پرماتما تناسخ و تماثل گفته باشد که هر که پرستش غیر نماید بعد مرگ اینچنین جسم جانوران زشت
یابد تا که خایف شده بجز پرستش پرماتما دیگران را پرستش نکنند و در ذات و صفاتش دیگری را
شریک انگار دانند تیرت برت جگ هوم این چهار عمل هنود است که مخصوص برای رضامندی
دیوتایانست و باعث یافتن اجسام زشت و روزه و نماز و حج و زکوة این چهار عمل
مسلمانان است که خاص برای خوشنودی یزدانست و سبب یافتن مقام بهشت هر که مشرک
شد مسلمان نماند جایش در جهنم آنچه در بید سزایش نوشته نزد من از کم بسیار کم الله بس

باقی هوس به چشم انصاف ملاحظه فرمایند اگر نوشته من مخالف قول بر هم جار یابند حقیقی بیشکم
جا بکه چاک نمایند بمحبت فدوی سید احمد علی شوق دل بزبان نمی آید و گفتن را
نمی شاید آنچه نوشتنی و گفتنی ست مشهود ضمیر منیر می نمایم که مجموعهٔ لطف و مهربانی لاله
رام رای وکیل عدالت دیوانی بتقریب عرس حضرت امان الله شاه قدس سره بمقام یک
تشریف برده بودند چندان تعریف مکانات ڈهک کرده اند که مرا مشتاق سیر یک نموده اند اگر آن
عنایت فرما هم ارادهٔ سیر آن جای خوش فضا کنند باتفاق مشاهدهٔ قدرت آلهی نمائیم و دیدهٔ عبرت
بتماشای صنائع آنجا بکشائیم اگر هرج متصور نباشد عزیمت سیر همراهی من مصمم فرمایند که به تنهائی
لطف سیر حاصل نمی شود بی صحبت دوستان از اینچنین امور حظی بهم نمی رسد بیت گل بی رخ یار
خوش نباشد + بی باده بهار خوش نباشد + به سید غلام محی الدین منصف هاتریس
که قائم مقام صدر امین کول شده اند صحیفهٔ امانی و آمال آن صدر آرای مجلس جاه
و جلال بنقوش دولت و اقبال مرتسم لایزال باد و اوقات میمنت آیات آن ساده پیرای
عز و کمال همواره باجرای اسم انصاف و اعتدال مصروف شواد آئینهٔ مصفای نیاز عقیدت مرآت
مجلای انکسار ارادت بمصقلهٔ زنگ زدای خلوص عکس پذیر چهرهٔ مخدرهٔ تسلیم ست و جبین عجز آگین
عبودیت و پیشانی ضراعت نشانی فدویت بحضور بقصور یقینی محو سجده ریزی تعظیم الفاس
مستمندی اساس خیرخواهان صداقت کیش سرگرم دعا و زبان بندگی ترجمان دعاگویان خیراندیش ۷۶
مشغوف نهاد دل بیغل بنوعی احرام کعبه یاد اخلاق سامی بسته که لحظه گرد چار دیوار بیت الصنم
فراموشی نگردد و خاطر فاتر بنهجی تصور تعداد اشفاق گرامی پیوسته که لمحه فرش اتصال در نور
استماع نوید اضافه منصبی یعنی ترقی از عهدهٔ منصفی بصدر امینی که مقدمهٔ عروج پایه بر معارج پایگاه
بلند و مدارج دستگاه ارجمند ست از هر موی بدنم زبان شکر کشاده و دل آرزومند را ذوق شوق
امیدواری سامعه پیرای مژده ترقی دیگر داد شعر هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه + همچنان در بند اقلیمی دگر
گوش گوش بر آواز تواتر اینگونه بشارتهای جانفزا تمنا میدارد و توالی اینچنین مژدهای مسرت پیرا

فوز عظیم بشمار و بیت یارب برآر مطلب نیکوخواه گوش را + مسرور ساز گوش بشارت نیوش را
قوت تصنیف طبع هوا خواه را بران آورد که قصیدهٔ تهنیتی بپردازد و درین ادای حق مقام که
بحصول نسبت و نیکوخواهی گردن ارد مو دسازد هدیهٔ نیازست شرف قبول گیرد و تحفهٔ
عجز ست عز پذیرائی پذیرد قصیده شبی که بود سراسر سعادت پرنور + هزار گونه کرمهای حق
دران مستور + شبی چنانکه شده منفعل ز و شب قدر + شبی چنانکه سینا همیش چشمهٔ چشمهٔ نور +
شمیم روح فزایش چو زلف محبوبان که داشتند دم عیسوی صبا و دبور + دران شبی که چنین
مظهر تجلی بود + چو میل خوابم دم موافق دستور + همینکه چشم بهم شد بخواب در رفتم + کشاد لطف خدا
باب خرمی سرور + رسید مژده رسانی بعالم رویا + گرفت دستم و کرد از فلک بلحظه عبور + صدای
غلغلهٔ تهنیت بگوشم خورد + بگفتم اینچه کسانند و چیست اینهمه شور + بلطف گفت گروه فرشتگان است
این + مدین نوید که صدر امین شد حضور + فگنده غلغلهٔ تهنیت بهمدیگر + شدست بسکه دل شان
بکام خود مسرور + سوال کردم از و گرچه نیک فهمیدم + کدام صدر امین شد خطاب کیست حضور +
ازین کلام بر آشفت چین برابرو زد + بگفت کائی و دور از خرد مهجور + کمال بی ادبی هست نام
او بردن + بجز حضور نگوییم که شد همین مشهور + بگفتمش تو مگو احتیاج پرسش نیست + که بر سبیل
تجاهل نموده ام این مذکور + قصیده پیش تو خوانم بمدح او اکنون + مگیر خشم و مدار این عتاب از من
دور + غریب پرور و دریچا و ناصر و منصور + عزیز گیتی و مقبول بارگاه غفور + محی دین نبی و منصف
عقیل و فهیم + که بست منصفی او ره فساد و فتور + شه سریر سخاوت امیر عالی قدر + ز جود و بخشش او
جمله خاص و عام شکور + دماغ گل بگلستان شود معطر اگر + برد ز منقل خلقش صبا بخار بخور + مه فلک
چو بنور رشید رای و نگریست + ز انفعال نهان گشت در شب دیجور + فلک بغره ماه گر چه او را جست
بیافت لیک سپه چو دانهٔ انگور + چه عشق بدبه او نهیب انگیز ست + بود شکوه شجاعت ز
چهرهٔ اش منظور + که گر بشیر عرین بانگ خشم و قهر زند + رمد چو روبه گیرد طبیعت کافور + بعهد عدل
تو سنگین دلان ظلم شعار + نمیکنند تعدی بعاشق رنجور + درین زمانه ز عدل تو باز نتواند + که چشم باز کند

سوی بچهٔ عصفور + به پیش رای منیر تو سحر خورشید + گرفته کاسه بکف بهر گدیه کردن نور + ز سینه

کاوی نیش غم و ز فرط الم + شدست سینهٔ حاسد چو خانهٔ زنبور + اگر ز چشم حسودت شود سرشک روان

عجب مدار که جاری همین بود ناسور + ندید روی خرابی دگر از آنکه شدست + خرابهٔ دل فایز ز مهر تو

معمور + ادای عشر عشیرش نمیتوان کردن + هزار دفتر اوصاف گر کنم مسطور + خموش باشم و اکنون دعای

خیر کنم + بحکم آنکه تو هستی ز مدح خویش نفور + همیشه تا بجهان مسند حکومت هست + بمهر تا که فرین

همی شود منشور + مه سپهر سیادت بلطف حق بادا + بصد مسند جاه و جلال صدر صدور + **بعالیحضرت**

نواب عالیجناب محمد یوسف علیخان بهادر والی رامپور از طرف راجهٔ

کاشیپور از انجا که همت عالی نهمت صدرنشینان ایوان دولت

و اقبال و مسندآرایان محفل ابهت و اجلال همواره بر رفاه کافهٔ انام و بنفع رسانی جمهور خواص

و عوام مصروف می باشد و ارادهٔ خاطر و پیش نهاد دل این طائفهٔ برگزیده همه این است که آثار خوشخوئی و نیکصفاتی

خود را بر وضیع و شریف ظاهر و باهر گردانند و کشت امید خلائق را بباران جود و سخاوت خویش

سرسبز و شاداب دارند ذات مجمع حسنات خدام عالیمقام باین صفتها موصوف است و در اظهار روابط جود

و کرم مشغوف و چگونه نباشد که از قدیم الایام این دودمان دولت توامان در فیض بخشی و فیض رسانی

ضرب المثل اهل دول مانده است بدست شفقت گرد ملال ز دامن خاطرهای مسکین و غربا فشانده

هر گاهکه علی العموم نظر رحم و شفقت بر عامهٔ خلایق مبذول فرموده اند بر حال منتسبان خاص بدرجهٔ

غایت گوشهٔ چشم مایل خواهد بود خانزاده محمد امداد حسین خان رسالدار متعین خزانهٔ عامرهٔ آن

سرکار دولتمدار از قضای الهی رخت حیات بعالم عدم کشید برادر رسالدار مذکور خانزاده محمد عبد الله خان

نامی بنظر مستحق بودن خود توقع قایم مقامی رسالدار مرحوم میدارد و مشار الیه از خاندان جلیل است

آبا و اجدادش در سرکار انگریزی و نیز در سرکار رامپور فیض گنجور همیشه عزت و افتخار یافته اند بعهدهای

جلیله سرفراز بوده اند و پیوسته در ریاست رامپور این قاعده بر فایده جاری مانده است که اگر بقضای

الهی احدی از نمکخواران آن سرکار فوت میگردد بنظر استحقاقش یکی از اقربای آن متوفی بآن عهده مقرر ۷۸

می شود و ازین ضابطه تمامی باشندگان این نواحی واقف هستند لیکن وفات رساله دار مسطور را
عرصهٔ چهار پنج ماه گذشت که قاعدهٔ معموله نسبت خانزاده محمد عبد الله خان برادرش با وجود لیاقت
او مرعی نشده جملگی اهل کار کچهری کلکتری و روسای این شهر مراد آباد بوجه دریافت اینمعنی که انگریز
بآن خاندان عالی شان خصوصیتی و رسوخ عظیم دارد بارها باعث تحریک سلسلهٔ سفارش آن متوفی
میشوند و بنده را نیز بدل منظور است که مشار الیه بهمان عهدهٔ پدر ممتاز شود و بحق خود رسد اگر اینمعنی
بظهور آید باعث امتنان خیر خواه نیاز مند و موجب خوشی سند مردانیکه سفارشگر او بوده اند خواهد بود
و عیال و اطفال رساله دار متوفی بسایهٔ هما پایهٔ دولت ابد مدت آقای قدیم زندگانی خواهند نمود
و لب به دعای ترقی حشمت و اقبال خواهند کشود پرچم رایت کامرانی بهوای نصرت و شادمانی در تموج
باد و سر بد خواهان پایمال سم سمندان ادبار شود عرضی از جانب سید وزیر علی زمیندار
کول به اجهٔ نابه بعز عرض بندگان عالی فیض بخش فیاض زمان مسند آرای دار الملک حکومت
و ساده پیرای بیت السلطنت نایبت ضیغم آجام شجاعت و دلاوری فارس مضمار شهامت و غضنفری
نگین خاتم ملکداری و عدالت گستری بلارک تیغ رعیت نوازی و برتری شاهین میزان عدل و نصفت و عضد
اصطرلاب رافت و معدلت مرد میدان کارزار یکه تاز عرصهٔ پیکار غرهٔ ناصیهٔ جاه و جلال قرهٔ باصرهٔ
دولت و اقبال ثریا جاه کیوان بارگاه فرزند ارجمند عقیدت پیوند دولت انگلشیه براینس
سر مور راجه بهرپور سنکه بالوند بهادر دام اقباله میرساند که از گنجینهٔ خدمت عالی منزلت حاشیه نشینان
بساط فیض مناط انجمن زینت ما من نقد رخصت بکف نیاز آورده بجناح استعجال طی مراحل و
قطع منازل نموده بلافصل مقام بخیریت تمام بوطن مالوفه خود رسیدم بخیال رفع کسل سفر و ماندگی
تعب دو سه روز قیام ورزیدم و قصد مید اشتم که راهی متهرا گردیده مراسلهٔ عالی حضور فیض
گنجور را بخدمت جناب سیته لکهمی چند راو بهادر رئیس اعظم ضلع متهرا رسانم و گردن ماموری
خدمت از بار ودیعت سبکدوش گردانم ناگاه بحسب تقدیر و مشیت قادر قدیر طبعم بعارضهٔ
مهلک علیل گردید و بلای عظیم بر سرم رسید مدت مرض به پنج ماه طول یافت و ترقیش عنان توجه

مبسوعی تنزل انحطاط نقاهت درین اثنا از سرکار فیض آثار سیٹھہ صاحب بهادر درین حکم صادر شد
که تا حصول صحت کامله و رفع نقاهت شامله خود را در متهرا نرسانند و تا عود قوت زائله بفراغ
بال در خانه خود مانند لهذا در رسانیدن مراسله موصوف تاخیر رو داد و اتفاق رفتن آنجا
نیفتاد چون از فضل شافی مطلق شفای کامل حاصل شد و ضعف نقاهت زائل بست پنجم ماه
ذی حجه بمتهرا رسیده مراسله مرسله بنظر اکسیر اثر جناب سیٹھہ صاحب بهادر گذرانیدم و از محاسن اطوار
و محامد آثار خدام ذوی الاحترام آنچه بحوصله تقریر گنجائش داشت بعرض رسانیدم سیٹھہ صاحب
فرمودند که فیل ماده دکنی درین ملک کمتر دستیاب شود و بهزار جستجو بهم میرسد بناء علیه جواب
این مراسله وقتیکه فیل ماده سوار قامت بلند قابل پسند بدست خواهد آمد مع دیگر تحائف
و هدایا که شایسته نذر خادمان راجه صاحب بهادر منظور خواهد بود ارسال کرده خواهد شد زیرا که در
سرکار ما این شیوه مرعی نیست که جواب مراسله اینچنین صاحب دولتان والا جاه راجگان حشمت پناه
بی معیت اشیای مالیشی و تحائف لائق مرسل گردد و ابتداءً تنها نوشته روانه شود دیگر باین
خیرخواه دولت اندیش ایما فرمودند که از جانب خود اطلاع این معنی بخدمت ارکان آن دربار در باب
بالبصر باید کرد و یکی از امور لابدی بیند اشته سهل انگاری بمیان نباید آورد از ین سبب [illegible] طلب
تصدیع پرداز و سامعه خراش بندگان آستان دولت نشان هست ما جرای واقعی بتحریر کشان امید
از مرحمت خداوندانه و التفات حاکمانه آن دارد که این فدوی بیت نهاد بنیاز بنیاد یکی از نوکران و منتسبان
آستان متصور شود و از چشم التفات دور نیفتد واجب بعد عرض معروض آفتاب دولت تابان و درخشان باد
و دیده بخت حاسدان بدولت خیره و حیران باد شقه مولوی محمد محسن کاکوروی وکیل عدالت
دیوانی آگره بعد ادای آداب تسلیمات بعرض حال میگرایم که از مدتی دراز نشتر حرمان دولت
حضور برگ جانم میخلد هر چند خواستم که به اکبر آباد برسم لیکن کشش آب و دانه بمراد آباد رسانید و از ین سعی بی
جمن باین سعی گنگا آماده عبور گردانید در کچهری منصفی حوالی شهر مراد آباد کار سررشته سررشته کارم هست
بالفعل بر قایم مقامی نائب سررشته دار قایم شده ام اگر فضل حق شامل حال هست بنظر عنایت

سید محمد فضل حق منصف چشم نظارت دارم چند روز درینجا میگذارم مدت هشت سال و اگر
بسر بردم جام تمنایم لبریز بادهٔ مقصود نگردید و صورت مراد بنظر نرسید الکنون باین امید که شاید خانهٔ مرادم
در مراد ابا و آبا دگردد رسیده ام و رخت اقامت درینجا کشیده چشم تماشا باز است که از پردهٔ تقدیر
چه جلوه گر میشود و شجرهٔ تدبیر چه بار می آرد **بیت** به بینیم که تا کردگار جهان ۰ درین آشکارا چه دارد نهان
امید که این نیازمند بیوطن را از گوشهٔ خاطر فرامش نسازند و از خیریت مزاج مقدس آگاه فرمایند والسلام

بافضل الحکما رئیس الاطبا جالینوس زمان افلاطون دوران حکیم محمد احسن الله خان طبیب بادشاهی از جانب جناب حکیم سید محمد جواد خان دهلوی

اشتیاق استحصال دولت فیض مجالست کیمیا خاصیت از حیز تحریر افزون و از دائره تقریر بیرون است
لهذا انشا بخشی وجدان ضمیر انور و خاطر ضیا گستر که مرات مصفای صور اسرار است وا گذاشته
نامهٔ الضرور نوکریز کلک نیاز سلک میگرداند و مالا بد منه به پیش میرساند که نسخهٔ بیماری دل و دوای درد خاطر
مضمحل یعنی صحیفهٔ گرامی و نامهٔ نامی مستبشر رونق بخشی دائرهٔ دولت از قرولی باین نواح که آهنگ
معالجه سوء مزاجیکه بسبب حرارت سوداوی لاحق حال گردیده نموده بود عزیزی سید سراج الدین حسین
بمجرد ورود بهجت آمودش بدست معتمدی بموضع بهیکم پور نزدم فرستاد و از بلای نگرانی و انتظار
رستگاری داد سروری که حاصل شد از دل بزبان نمی آید و زبان از نمایش پهلو تهی مینماید بیشتر از چهار شنبه
موعوده مع رئیس الروسا خان رفیع المکان عبد الشکور خان صرف بامید حصول ملاقات که
اخص المطالب و اهم المقاصد است سراپا شوق وارد کول گردیدم تا پنج روز تعب انتظار کشیدم
و هر روز آدم بدریافت احوال بدانجا ها میفرستادم دیدهٔ شوق بشاهراه انتظار میکشادم روزی
معلوم شد که آن فخر الاطبای دوران سلامت حکمای هندوستان بخط استوا دهلی تشریف فرما شدند
و متوجه حال مریضان انتظار نگشتند بکمال مایوسی و حرمان معاودت کردم و بموضع مزبور
آوردم این قلق از دل محو نشده بود که قلق دیگر رو نمود یعنی دیروز درینجا رسیده شنیدم که آن
مسیحا زمان عیسی جهان از دهلی مراجعت فرموده بکول رسیدند و برمکان بندهٔ مشتاق الوصال

قدم رنجه فرموده باعث غیر حاضری این بخت برگشته برگردیدند قلق بر قلق عاید حالم گشت
عالم الغیب میداند که چه حالت بر سرم گذشت از نحوست طالع و برگشتگی بخت چه بیان کرده
آید و از یاس و ناکامی چه تحریر آورده شود جامع المتفرقین و دو سببی حسن برانگیزد که پردهٔ مغایرت
از میان برخیزد زیاده شوق ست و بس بعزیز دلی شیخ نظیر علی اولاً دعا ترقی عمر و علم
مطالعه نمایند بعده آنچه پرسیده اند جوابش بخوانند تعجب رو داد از پرسیدن معنی این شعر ؎ ز
بی آلتی وا ماندم بکنج + جهان باد و از باد ترسد ترنج + میدانم که سهلترین شعری از اشعار سکندرنامه
جز این شعر نیست خبر بشنوید حضرت مولوی نظامی رحمة الله علیه میفرمایند که من از بی سامانی و بی برگی
بکنج وا مانده ام بلکه باین سبب که جهان بمنزله باد ست و من بمثابه ترنج هستم و از هوا مضرت
ترنج ظاهر و از تاج المحققین فخر المدققین فضیلت پناه مولانا سید محمد حسین شاه معنی شعر
دیگر باین طور بمن رسید بیت ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست + که مریم صفت بکر و آبستنست
میگوید که ضمیرم زن نیست بلکه آتش زنست و آتش زن چقماق را میگویند و وجه تسمیه آتش واضح و
لطف زن و آتش زن مرد معنی لایح و مصراع ثانی جمله [illegible] مع کاف بیانیست و شعر مستفسره متعلق
شعر ثانی + تقاضای آن شوی چون بدش + که از سنگ و آهن برون آیدش + یعنی تقاضای آن شوی
که از سنگ و آهن بیرون آید و آن آتش باشد چرا آید آن بکر را که ولست و ضمیر شین ضمیرش بسوی
بکر راجع و لفظ شوی که آتش را قرار داده است محض برای بکر ست و بر تذکیر و تانیث نظر نیست
باید فهمید که چقماق را حاجت آتش از جای دیگر نیست بلکه آتش در چقماق خود متمکن ست پس
مراد مصنف اینکه دل ما را حاجت استاد نیست خود مخزن اسرار ست و شین ضمیر مصرعهٔ ثانی زاید
زیاده عاطفت منظور انظار فضل قادر مطلق سید محمد فضل حق فضل حق یاور ذات فیض
آیات باد و دولت روز افزون و اقبال روز به روز ملازم آستان موهبت نشان شوند التفاتنامه عاطفت
آمود مبارک رود که سر بلندم ساخت و بشرف ورودم نواخت اگرچه جوابش لایق بود که بجای جواب خود
مشرف خدمت میشدم و پا از سر ساخته بدر دولت می شتافتم و همین عزم غرق عرق الفعل تعویق

ارسال جواب گردانید و خوی خجالت بر رویم رسانید لیکن چه باید کرد که صیاد روزگار اینچنان
بحلقهای دام تعلقات پا و گردنم نه بسته که بزور حیله و تدبیر بال و پر زده رشته از آن بگسلم و بخت
نامساعد بوجهی در ورطهٔ ترددات بیند اخته که بدست و پا زنی عقل و خرد رو بساحل نجات نه بینم
از روزیکه والد مرحوم و مغفور جهان فانی را پدرود فرموده اند بار انتظام امور خانه داری بر سرم افتاده
و از هر طرف افواج آلام روحانی رو بسویم نهاده مگر شکر صد شکر که رزاق مطلق بمنه و کرمه وظیفه
روزیم بقدر کفایت از نعمتخانهٔ عنایت خویش عطا فرموده و کارساز برحق بوجه حلال ما یحتاج
فراخور حال ارزانی نموده و لیکن من فقط بسبب از دست رفتن دولت آزادی دست و پای من محض
بحبال و بر تافتن اقبال و حشمت نهاده و درین ایام خواسته بودم که بر طبق ترشحهٔ کلک جواهر سلک که
صریرش زمزمهٔ الطاف و ترانهٔ اعطاف برادر گردان انبساط فیض مناط سنجیده بود برادر عزیز مولوی
محمد عبد الرزاق را طول عمره بجای خود گذاشته راه اگره سپر کنم و خار ناکامی و محرومی از پای آرزو کنم
نشد چرا که عبد الرزاق از درس کتب فارسیه و عربیه طبیه فراغ حاصل کرده اند و میخواهند که پا از سلسله
نوکری بیرون آورده پیش جالینوس دوران مسیح زمان جناب حکیم سید محمد جواد خان که یکی از اطبای مشهورین
شاهجهان آباد اند بمطب بنشینند و تا حصول کمال این فن مسیحا کاری ببینند در صورت یک گونه آثار
مددیکه از ویشان بظهور میرسد منقطع خواهد گشت و هجوم یاس از حد خواهد گذشت با اینهمه از عنایت
ایزدی که مشکلکشای بسته کاران و جمعیت بخش پریشان روزگاران است توقع قوی میدارم که آفتاب
مراد از افق امید طلوع نماید و شاهد مدعا پرده از رخ برکشاید تعطیل پانزده روزه ماه اکتوبر که
قریب الوقوع است مژدهٔ رونق افزائی دایرهٔ دولت درین سواد گلفت بنیاد میرساند و آماده انتظار میگرداند
دران حین بهمین فرخندگی آئین که بهره اندوزی فیض مجالست کیمیا خاصیت سرفرازی بخش امیدواران
چشم در راه خواهد شد آنچه رای رزین خرد صواب گزین آن محسن خیر اندیشان که جز صلاح اندیشی
هوا خواهان پیش نهادی ندارد و غیر از ترفیه حال دعاگویان مرادی در باب من آرزومند بیتاب
سیماب اضطراب مقتضا خواهد کرد قبول خواهم کرد و از جادهٔ انقیاد رو بانحراف نخواهم آورد

قلم اینجا رسیده بود که ناگاه مضامینی که بخاطر هجوم آورده بودند همگی محو شدند یعنی از
عنایت الله خان قبیس خبر تشنت اثر علالت طبع مقدس برگزیده بارگاه لم یزلی جناب
سید محمد قربان علی که بشافی مطلق زود ازو صحت کامله قرین حال گرداند بگوشم رسید حالم
متغیر گردید تیری بود که از هدف سینه گذشت و شعله بود که برق خرمن جان گشت حالی دارم که بیان
نمی آید و رنجی دارم که بشرح نمی گراید لله الحمد ملاحظه ذریعه عرض نیاز که خلاصه جانم با وست از حال
خیریت سویت مزاج جناب میر صاحب حسبنا و کیفیت مرض مطلع فرمایند و بزودی مژده صحت حوالهٔ قلم
بشارت رقم نمایند بر لفظ لله نظر باید گماشت بر حال زارم رحم فرموده مضطرب بیتابانه نباید داشت
زیاده چه عرض نموده شود به **حکیم محمد مشتاق علی علوی ناظر محکمه صدر الصدوری**
میرتهه آرزوی حضور مسرت نشور زیاده از آنست که باستمداد مداد و قلم از عهده شمه از ان
توان برآمد یا برخی از ان توان نوشت شعر شوقم بقلم نوشت نتوان + گر تیر فلک شود دبیرم +
اگرچه چیزی رقم آرم خطره دستم میگیرد که مبادا امر حقیقی را حسب رواج کاتبان مکاتبات محمول العبارات آرایی
فرمایند و موافق دستور خوانندگان اسلات ملاحظه این چند حرف از ابتدای عرض احوال
سر کنند که کاتبان مکاتیب حسب رسم مروجه کلمات اشتیاق غیر واقع برقم می آرند و مقصود ایشان
مدعای دیگر می باشد و الحق از سخنان دروغ بی اعتبار نظر برداشتن و اغماض نمودن سزاوار بهتر این است
که بوجدان ضمیر آیینه نظیر بسپارم و ذکر امریکه خود جلوه ظهور دهد بگذارم مشک آنست که خود ببوید
نه که عطار گوید بیت چو کاری بی فضول من آید + مرا در وی سخن گفتن نشاید + قبل ازین بنیاز قیمه
مع مبلغ یکصد و شصت روپیه بدست کالیخان سپاهی ابلاغ داشته بودم بیقین که بشرف ملاحظه مقدس
مشرف گردیده موضح حالات مندرجه شده باشد و مبلغان مرسله بعنایت خدام الامقام نمود
جناب والد ماجدم رسیده باشند و ازین جهت که باصدار جواب مرهون عنایت نفرموده اند طبعم متعلق سیست
و خاطرم مشوش الهی مانع تحریر جواب بجز اشتغال امور دینی یا دنیوی امری مباد و ذات ملکی ملکات
ایشان از حوادث دوران مبینا دور صد که بنده عاجز را خادم دیرینه تصور فرموده از گوشه خاطر عاطر

فرا نبیدا زند و از ایراد مرحمت نامجات شاکر بنده نوازی میفرموده باشند جمعیت قلبی کام دل دوستان حاصل باد و مقاصد دلی متواصل

بلاله گنپت رای صدر امین مظفرنگر

هموار از فضل قادر ذوالجلال و کرم ایزد بیهمال چار بالش دولت و کامرانی و مسند بهجت و شادمانی ته زانوی آن مرجع خلائق باد و دیده حشمت و اقبال حاسدان کور سواد از میل و آشوب ادبار کور شود از کج ادائی چرخ ستمگار و نارسائی بخت ناهموار انچه بر سرم رفت و میرود چیست که بعرض ملازمان آستان دولت نشان رساند و احوال پر ملال محرومی و ناکامیم بزم حضور سراسر سرور واضح گرداند نسیم اقبال وزیده بود لیکن اثری ازان بغنچه سربستهٔ خاطرم نرسید و شرطه مراد رسیده بود الا کشتی شکسته دلم از گرداب مایوسی وی بساحل نجات ندید حیف که باوجود رونق بخشی اینجا مسامع نیاز جامع امید واران چشم براه و منتظران خیر خواه را بنوید قدوم میمنت لزوم نواختند و دیده انتظار کشیده مشتاقان آرزومند را از کحل الجواهر دیدار پر انوار منور نساختند بمجرد استماع خبر بر مکان لاله خوب لال وکیل عاسیدم شنیدم که سامعی منقضی گردید که عنان عزیمت بمظفرنگر معطوف فرموده اند و این بکمال آکه از اقدام فیض التزام رشک و ضمارم شده بود مشتاق گلستان خسان رسیده نموده از شنیدن اینمعنی چه صدمها که بگوشم نرسید و چه رنجها که دامنگیر دلم نگردید

بیت

از درد و ست چگویم بچه عنوان فتم ٭ همه شوق آمده بودم همه حرمان فتم

استحقاق زعامت شاید که بسبب حائلی حجاب مفارقت استخفاف یافت یا طول مدت مهاجرت وی التفات از من سرگردان تیه حیرانی بر تافت هرچه از صاحبان انصاف آید عین منصفی ست پابندان سلاسل رضا و تسلیم را راضی باید بود و مهر سکوت بر لب زده زبان بحرف شکایت نباید کشود اگر از سوییت فراج و مزاج و اعتدال طبیعت تلطف امتزاج مطلع فرمایند عین عنایت و موجب مسرت منت زیاده طول الت صحبت ملالت

به میرزا محمد علی بیگ عاقل محرر منصفی قصبه شاملی

عاجز بیسته گاه فائز نامه سیاه بعد سلام محبت التضام عرض مینماید که ضروری التحریر ست بنوک قلم می آرد و مدعا آنکه بدینکار و قطعه الطاف نامجات ار خود شود

مزاج آن مهربان خبر دادند مرهم راحت بر جراحت خاطر ریشم نهادند جواب نامهٔ اول که جواب طلب بود
بدو وجه در حیز تعویق افتاد یکی آنکه معلوم نشده‌ام که میرزا صاحب از نارنول در قصبهٔ سنام
تشریف آورده‌اند یا نه دوم آنکه انتظار پیش شدن کیفیت امتحان باجلاس کامل میکشیدم
چون معلوم گردید که ع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت + وگمان پیش شدنش مرتفع گشت
و نامهٔ ثانی بشکایت نرسیدن جواب رسید و حالش کماهی مفهوم گردید تازیانهٔ توسن عزم شد
و بادبان کشتی قصد بیت قلم گرفتم و گفتم جواب بنویسم که دیر نیست مناسب شتاب بنویسم
تا خبر ارسال جواب را محمول بر نوع دیگر نفرمایند و بنوعی خاطر خود را از من رنجه ننمایند دو غزل
اردو که وجه تصنیف آنها از مقطعهای آنها ظاهر است بخیال رغبت خاطر آن خلاصهٔ سخن سنجان
شیرین گفتار بسوی اشعار درین پرچه مندرج میکنم بمطالعه خواهد آمد لعقیدت پیوند لاله
امولک چند وکیل راجه جیسلمیر بعد دعای عروج معارج دولت و اقبال و صعود مصاعد
جاه و جلال که همواره نشانهٔ سبحه گردانی و صبح و شام موجب وظیفه خوانی ست مضمون مدعای ۸۶
واجب الادا در آیینهٔ خاطر تغافل ذخائر که از جلای انوار سعادت و حق‌شناسی مجلی و روشن باد و زنگ
کدورت غفلت و ناسپاسی مبینا و منعکس گردانیده می‌آید که از منشی جیورام صاحب ڈپٹی انسپکٹر
مدارس ضلع علیگڈه مژدهٔ مفوض شدن عهدهٔ وکالت از سرکار مهاراجه جیسلمیر بآن سزاوار
مدارج بلند و لائق پایگاه ارجمند آویزهٔ گوش بشارت نیوش گردید داعیان اقبال و
خیرخواهان دولت سگال اسرمایهٔ تقویت اطمینان بی اندازه بحصول انجامید ارفع الدرجات بمرتبه
که مافوق آن متصور نباشد رساند و بر جایهٔ پاش حصول منتهای آرزو مربع بنشاند رباعی
قدر تو بلند و جاهت افزون باد + دست تو کلید گنج قارون باد + از صرفهٔ روزگار بی مهر
و بخیل + کامیکه نشد میسر اکنون باد + حالا باید شنید که اگرچه از استماع این نوید سراپا امید
ابواب انبساط و ابتهاج بر رویم مفتوح گشت لیکن من بعد آن افواج رنج و ملال هم بکشور
دل بگذشت نقود ابتهاجیکه در خزینهٔ خاطر فراهم شده بود یکبارگی بتاراج رسید و متاع حرص

و احتفاظ جلگی غارت گردید یعنی خیال اینمعنی که با وجود بیدار شدن بخت از خواب گران فراموشی
سر بر بنیاد ورده اند و سالی چند منقضی گشته که خبری از حال بشاشت اشتمال خود اطلاع نکرده اند غبار
ملال در صفو تکدره سینه مهر گنجینه برانگیخت و گرد قلق و افسوس بدامان حالم ریخت آفرین صد آفرین
بر شاگردی که از تحصیل علم انفراغ حاصل کرده از خدمت استاد انقطاع کلی گزینده بیاوری
بخت مددگار بشهری رسیده بر مسند دولت و کامرانی فارغ نشیند بشعار بیوفائی و دو تاریخ آداب آدمی
زینت بر دوش نموده قطعاً ترک محبت و ارادت استاد گوید و از حیات و ممات مخدوم خود خبری
باز نجوید آشنائی طفلان تا سبق راست گفته اند و از روی تجربه کاری در سفتنی سفته اند وای
بر حال باغبانیکه بسر سبزی درختان باغی رنج و مشقت بر خود گوارا کرده دقیقه از دقایق خدمت
و حفاظت آن فرو نگذارد و درختانش بمدد آبیاری سعی موفوره او سر بفلک فرسایند و ثمره ملک خوش
برایند و آن بیچاره در سایه درختی نشستن نتوانند و از میوهای آن باغ لذتی بکام تمنای خود نرسانند
کاغذ نامه را وسعت فلک سرین فراخی زمین نیست که شمه از شکایتهای کنون و ما تاسف منزل تحریر ۸۷
آرم اندکی از خیالات غم انگیز بقلم سپارم اگر بچشم دل و دیده تامل مطالعه کنند این چند سطور کتابت
نمودار از دفتری عظیم کم نیست که مضمون مندرجه در ابیات بکوزه و خورشید بیست بذره مع
عاقلان را نکته کافی بود اگر چه این لایق نخواهد رسید طفلیکه مزمن و دل شده مرتفع نخواهد گردید
لازم بل الزم نیست که خطی متضمن بر چگونگی حالات و کیفیت بسر بردن اوقات و تعداد مبلغ
تنخواه و بشارت ترقی دولت و جاه بمقام کول به نشان مکان چوپال بعجلت بسیار روانه نمایند
و در انتظار بر روی دیده اشکبار نگشایند توفیق حق اندیشی رفیق روزگار باد و عروس مدعا همکنار
به برادر عزیز محمد افضل بیست رسید خط تو دل را از غم رهائی داد و چشم منتظران را نور
روشنائی داد از انجاکه آن عزیز از جان سخنهای درشت ناصحانه را مقتضا سعادتمندی بگوش
رغبت شنیده درشت را درست می پندارند و زهر اندرز را وشیند چون شربت قند
مینوشند خیال هر که جبینی آن سعادت منش بسر رغبت شاندن بشنیده رنجیدگی پیرامون خاطرم نه

بنامهٔ اولین حرفی چند که حواله قلم شده بود باعث آن وثوق بر سعادت مندی آن عزیز بود
چون از نامهٔ وصول آورده شمار مسارزی ات گستاخی ترشح میداشت هر حرفش سر بگریبان
عذر فرو می‌برد رگ مهر و شفقت بحرکت آمد و این حرفی چند نتیجه آنست شعر یکه بتوصیف
رقیمه مرسله آغاز چه هست هیچو ملیح بندارند و همواره خود را سرگرم درستی خط دارند و
سعی موفوره بجوی بکار برند که سر قلم از زانوی مشق بر ندارند و آنچنان باتش مشق بپختنه کوشند
که خامیش سوخته گردد نزد پختگان پختگی بهتر است از خامی و بر خامان خامی افضل از پختگی تعجب آید
که خامی خط را چرا پسند میدارند و رقم پختگی چگونه نمی‌نگارند آنچنان صورت حروف قبیح بود که
طفل ابجد خوان زبان طعنه بر وا می‌کند شاید که از عرق ریزی انفعال هیئت حروف مبدل
گردید یا از غایت ندامت هر حرفش دامن حرفی دیگر بر رو میکشید اگرچه عبارت خط پخته بود لیکن
خامی خط پختگی آنرا می‌پوشید خوش خطی جوهری بی نظیر است و خوبصورتی حروف دلپذیر اکنون مشق
نموده خط بخط خوش نویسند و سر از خط فرمان نپیچند خاطرم را خوش نمایند ایام بکام باد **بحقایق**
آگاه مولوی حکمت الله بیت شوق در گفتگو نمی‌آید + بحر اندر سبو نمی‌آید خاموشی
هم خاموش است و فراموشی خود فراموش دیگر چه اشارت رود که عبارت مقصود است و چه
عبارت بروی قلم آید که اشارت هم معذور مکاتبه دلنواز مرهم جراحت روح مجروح گردید
ابواب خرمی مفتوح گشت و فور مسرت از حد گذشت قلقی که از عدم ایفای وعده ملاقات ثانی
همچو خار خلش دل میداشت میخواست که لب شکایت وا شود و توسن خامه بمیدان شکوه
بجولانی گراید لیکن ورود نامهٔ اخلاق شمامه مهر سکوت بلبم نهاد و از جاده شکایت باز گردانید
راه کعبهٔ شکر بر رویم کشاد مراتب محبت در تزاید باد و ترقی مودت و می تنزل مبیناد **بدوست**
دلی شیخ مبارک علی بعد سلام محبت انضمام خلاصه مرام آنکه پیش ازین بیان گفته بودم
که چهار روز در کول خواهم ماند و باز از آنجا سعادت شده یک دو روز دیگر در ماترس قیام خواهم کرد
چون بکشاکش دوستان کول اتفاق قیامم زیاده از ارادهٔ خاطرم افتاد اضطراب گفتن اکرایام

دامن دل کشید از لاله دیبی داس و لاله امولک چند و کنور لچهمن سنگه ترسیدم که برآیند و روز
سد راه من خواهند شد و اخلال ها ترسیدن مصلحت وقت ندانستم براه راست عازم آگره
گردیدم بروز پانزدهم سفرم تمام شد مدت آمد و رفت و قیام همگی یکهفته بکنون خاطرم بود
مثل یک نشد دو شد بر سفرم صادق آمد شما خود عاقل هستید درین ماده بشما عذر
و معذرت خواستن ضرورتی ندارد بلاله دیبی داس و لاله امولک چند و کنور لچهمن سنگه
باید گفت که ازین خلاف قول که ببادی الرای معلوم می شود از من رنجه نشوند و معذور
دارند چرا که یک هفته دیگر بر هفته مرکوزه خاطرم منقضی گشت مهلت زیاده از کار متعلق خود
خلاف مرضی کارفرما جستن باعث ثبوت غفلت و تن آسانی ست ورنه ممکن نبود که
وعده خود را بایفا نمی رسانیدم غرض ازین عده پاس خاطر شما عزیزان بود چه پاسداری
دل عزیزان عین مصلحت ست اگرچه به نیت مقرره خود راست گفته بودم لیکن مصلحت وقت
کشان کشان تا آگره رسانید اکنون بجز اینکه قول حضرت سعدی علیه الرحمة واسطه برائت ۸۹
خود گردانم چاره دیگر نمیدانم و آن سرآمد عبارتها در باره عذر یا فقره دروغ مصلحت آمیز به
از راست فتنه انگیز ست اگر بالفرض بخوف رنجیدگی عزیزان عمده دروغ از اراده بمیان
آمد بفحوای این فقره باید فهمید چون دو سه روز دیگر فاصله امروز دارد دو ماه درامروز فردا میرود باز تعطیل
دو ماه میرسد انشاء الله تعالی زندگی بخیر باز بدیدار فرحت آثار شما عزیزان چشم خود را روشن
خواهم کرد و بحصول رخصت زیاده در راه ترددم خواهم نمود دیگر اینکه تنخواه شش ماه از سرکار
نواب محمد اشرف خان بهادر دارم قباله هنوز بمعرض وصول نیامده و کارپرداز علاقه نوابصاحب
باشتغال لک جهل فطری افغانیت بیوجه کدورتی بدل نخوت منزل از من میدارد بی اطلاع
آقای جمع دخط موقوفیم [illegible] قرار داده نوابصاحب در جی پور تشریف میدارند و از عالم خبر ندارند
اگر این علاقه از دستم رود معلوم نیست که آب و دانه مرا کجا برد زیاده زیاده به بلند اقبال
منشی برجموهن لال و از خادم نویس کچهری کلکٹری کول اگرچه اظهار اشتیاق

رسم و بیرینه پابستگان سلاسل تکلف و مقیدان محبس تصنع ست لیکن ولولهٔ دل نیاز منزل
بی اختیار چنان میخواهد که هرچه بادا باد طوعاً و کرهاً خامهٔ محبت علامه برای سر این راه سر نماید
هرچند خویشتن داری میکنیم تلاطم امواج بحر زخار شوق سد سکندری ضبط میشکند و بنیاد شکیب
میکند از روزیکه گردش سپهر کج رفتار اختر بختم را از اوج سعادت بیت الشرف وصال
بخانهٔ زوال فراق افگنده چها چها صدمهٔ اندوه و الم که بجان ناشکیبا رسیده و چها چها خار
رنج و قلق که برای دل اخلاص انتما نخلیده نوائر غم که در کانون سینهٔ مهر گنجینه مشتعل ست
دود از نهستیم بر می آرد و توحش دل که از ظهور جدائی دامنگیر گردیده سیماب وار بیقرار میدارد هرچند که
طبیب جانم چارهٔ این درد لا دوا نمیدانم و در وادی تیه بیرازالا این مرض صعب سرگردانم اگر
دعای نیم شبم مقرون اجابت شود این ضلع از قدوم فرخی لزوم رشک گلستان ارم گردد چند
انفاس حیات مستعار بکام دل صرف توان کرد و ساغر شادمانی بدست توان آورد زیاده شوق

به برادر عزیز مولوی محمد عبد الرزاق خالص خط مسرت نمط رسید حالش حالی ۹۰
ضمیرم گردید هر کس از مقتضای سرشت خود مجبور ست و در اظهار خلاف آن معذور از بد نیکی و از نیک
بدی نیاید از هما نحوست و از بوم سعادت ظهور نماید اگر بد بدی نگذارد نیک را باید که از نیکی دست باز ندارد
بنظر انصاف بدی هست گذاشتنی نه نیکی نیکی ست و بدی بری تحمل جفای خلق کار ابرار ست و پاداش
بدی نیکی طریقهٔ اخیار باید که بنوعی سنجیده نشوند و در نیکی بیفزایند حضرت سعدی علیه الرحمة چه
خوش فرموده باخلاق پیغمبران راه نمود بیت بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن
الی من اساء + معامله با خلق برای حصول خوشنودی خالق ست نه برای نهادن منت بر خلق
اجر عمل بنده بر خدا ست نه بر بنده اگر کسی با کسی نیکی کند چشم جزا ازو ندارد بلکه کردهٔ خود را ناکرده
شمارد بفحوای غرای تخلقوا باخلاق الله نظر بمضمون این شعر باید گماشت و این دستور العمل
هدایت را پیش نظر باید داشت شعر خدای است مسلم بزرگواری و حلم + که جرم بیند و نان
بر قرار میدارد + هرگز هرگز تدبیر موقوفی کسی نکنند و هیچگونه رنج و غبار را بیرامون خاطر نگذارند

فقط تدبیر مکان دیگر برای خود باید نمود السلامة فی الوحدت والآفات بین الاثنین را فهمیده تنها باید بود عزیزی عبد الصمد را درس برنج اسکول پسند نمیکنم تو قع آن از عبد الصمد نکنند و را نخواهم فرستاد و بوجهی اجازت رفتن آنجا نخواهم داد عاقبت بخیر باد بخان رفیع المکان عظمت اللہ خان شهسوار میدان عنایت گستری یکه تاز معرکه محبت پروری سرچشمهٔ خلوص و وداد سرمایهٔ یگانگی و اتحاد سلّمهٗ هرگاه که عنان شبدیز خامه دوزبان بدست آورده عازم وادی پیداکنار اظهار احوال شدت اشتیاق و قاصد دشت پرخار ایضاح حال صعوبت افتراق گردیدم از صعب گذاری آه هولناک هراسان گشته خامه ام فریادی بر آورد و گفت بیت نه هر جای کب توان تاختن * که جاها سپر باید انداختن * ناچار فسخ عزیمت نموده بتحریر مدعای لابدی خود را فرایاد ضمیر الطاف تصویر میدهم و حال ضروری قم می نمایم که اختر برج یاد آوری از افق محبت پرور طالع گردید ساحت کشور دل نیاز منزل را نورانی ساخت و علم لمعان برافراخت یعنی نامه نامی و صحیفه گرامی ع لبسا علیکه تولا کند بدان تقویم * آفتاب آسمانی وصول گردید ظلمت شب غم بنور روز شادی تبدیل یافت چون مستبشر ظهور ساعتی بود که قران السعدین داشت خاطر دوستان یکدل را هزارگونه فرح و انبساط حاصل گردید و چمن چمن گلهای خرمی زمین دل اند و بگین مبدء خالق ارض و سما آن نیر برج شرافت را از کسوف شر و آفت محروس و مصئون و از خسوف رنج و محنت محفوظ و مامون داراد و مواصلت آنها ساز گار و همایون کناد قبل از وصول عنایتنامه اراده میداشتم که در محفل مسرت منزل طوی شریک شوم بکام دل دوستان حظی حاصل کنم امّا بسبب راه شدن وجهی چند متعذر شدم بخاطر مقصر اول آنکه آن کرمفرما هم معلوم دارند که از کثرت امور مرجوعه مهلت دم زدن ندارم و لمحه سراز جیب فرصت بر آرم با اینهمه از آنجا که استماع همین مژده عین تمنای قلبی و اخص مطالب بود و از مدت دراز امید وارش بودم بنا بر جمع بازنمانده بمجرد صدور نامه طلب تهیه اسباب سفر پرداختم و بدرستی سامان پرداختم فلک تفرقه پرداز

91

شعبده بازبازی عجیب و شعبدهٔ غریب بروی کار آورد که شب آن صبح که اراده پا در رکاب گذاشتن داشتم پابوسی آریم بیمار شد چون آثار طلوع آفتاب نمودار گردید و پردهٔ ظلمت از چهرهٔ عروس صبح مرتفع گشت به نیت مقرره برخاستم که راه منزل مقصود سر کنم دیدم که پابوی بیچاره بر زمین افتاده انفاس حیات می شمرد و مثل صورت تصویر حس و حرکت ندارد و آن قرار دادهٔ ام فسخ گردید با خود گفتم که امروز بمعالجه پابو مصروف باید شد و فردا بسواری کرایه او انطرف باید گرفت مشفقا حال بیماری پابو چه بیان کنم که بضعف جسم پیین او بالکل بیکار گردید و از نشست و برخاست ناچار و بیضه هائش آماس گرفته آناً فآناً عارضه طول پذیرفت هرچند که معالجه کرده شد و ضماد و کماد بعمل آمد مرغ تدبیر بیضه بهی ننهاد و سعیم مشکور نیفتاد پنج شش روز از دانه و کاه هیچ نخورد دانستم که قضایش در رسید و جان دادنش ازین مرض الموت ممکن نیست زیرا که پابوی عنایت فرمودهٔ آن شهسوار میدان خلت لاهم بهمین مرض سقط شده بود قربان قدرت قادر ذوالجلال و فضل مفضل بیهال که یخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی یکی از صفات اوست اکنون ترقی مرض رو به تنزل نهاد لیکن هنوز صحت کلی و شفاء کامل حاصل نشده چون شخصی دیگر برسم نیابت آن بیمار نبود تنها گذاشتن پابوی لیفن ابیباز بحت یارم بود از شمول محفل پابوسی نیز هم از شست نابرید چاره نیست از قضای الٰهی گزیری ارادة الله غالب علی ارادة الناس از درگاه قادر مطلق این آرزو دارم که آن مشفق را فرزندزاده عطا فرماید که در محفل میلادش شامل شوم بار شکوه از دوش و گرد زدن (؟) بر افگنم مقاصد دلی متواصل باد بحرمة محمد و آله الامجاد

به حکیم محمد مشتاق علی علوی بعد ایضاح تصریح قوانین نیازمندی و ارادت تبیین تشریح مراتب عقیدت و محبت بنگارش حال میگرایم روداد واقعی عرض مینمایم که بدعای بزرگان مصئون از آفات آسمانی و مامون از عوارض جسمانیم و صبح و شام مستدعی نوید اعتدال مزاج عطوفت امتزاج از درگاه سبحانی زبانی حامل نمیقهٔ نیاز و شیقه خبر تشریف آوردن ملازمان والا شان در پاترس بگوشم رسید موجب احتظاظ وافر گردید خدای جل جلاله مقاصد دینی و مطالب دنیوی

۹۴

سهل الحصول گرداند و دعا تر قیمه‌اه بدرجه قبول رساند نوازشنامه تلطف ختامه در قصبه
اترولی بصحابت نواب جلال الدین اکبرخان هماکردار ظل ورود بر فرق انداخت و استخوان
غم را طعمهٔ خود ساخت بسبب بهم رسیدن حاملی در ابلاغ جواب تقصیری و داد اتفاق
فرستادن جواب نیفتاد و حال حاضر شدنم در موضع بهیکم پور را بامید حصول دولت
ملاقات از خلیکه در موضع مذکوره قمزده کلک نیاز سلک گردیده بود معلوم ضمیر تقدس
خمیر گردیده باشد و کیفیت حرمان و ناکامیم بوضوح رسید شام بگاه دعای حصول ملاقات
بر لب است و چشم منتظر دیدار طلب دیدار پر انوار مطلب معلوم نیست که جامع المتفرقین پردهٔ
مفارقت کی از میان بردارد و دست دوری امن و ر افتادگان تا چند بگذارد بیت چون
دست نمیدهد وصالت + دست من و دامن خیالت + ایام جمعیت بکام باد مدام می عشرت بجام
به محبت پناه سید اسدالله میر صاحب مشفق و مهربان حاضر و غایب یکسان سلامت
بیت سلام معطر چو زلف بتان + سلام معنبر چو مشک چوبان + بهدیه فایز است و نذرانه غم
قلق و رنج جدائی و اشتیاق ملاقات آن در دریای اشتیاق در حیطهٔ تحریر نمی آید و در دایرهٔ تقریر
گنجایش نمی نماید محبت شما دوستان در کشاکشم انداخته و سببی بیقرارم ساخته بر قلب ماهیت
خود حیرانم و باعث آن نمیدانم ایام پیشین را یاد می‌نمایم و ابواب افسوس بر روی خود میکشایم دل
متوحش بی مهری سرشت با کسی الفتی و الفتی نمی ورزید و براه مودت و محبت نمی پوئید
بجمعیت خاطر و اطمینان دل بسر می‌بردم لاابالی اوقات عمر ناپایدار صرف میکردم بهمه جهت فراغ
حاصلم بود و خرمی شامل اکنون فرق زمین و آسمانست بلکه از حالت اولین اثری نیست درمیان
چون در دریای فکر غوطه زدم در مطلب بدستم افتاد و سر این معنی بظهور نهاد که صدق محبت
دوستان صادق الوداد و جاذبهٔ دل مخلصان اخلاص نژاد دلم را سوی خود کشیده و بخاطرم ریشه اثر
دوانیده قول حضرت مولوی جامی رحمة الله علیه منقوش لوح دل شد و فکر و تعمق زائل بیت
بلی دل زین سخن آگاه باشد + که دلها را بدلها راه باشد + لیکن حیرت دیگر دامن دل میگیرد

۹۳

واین آنکه از خاطرم اندفاع نمی پذیرد که آیا من چه کسم که کسی بدوستی برگیرد و بمحبت مخصوص
گرداند بهر حال شما دوستان عنایت بیغرما شید بحسن اخلاق و نیکذاتی نهج اظهار می نمایید
دراوان حمید و زمان سعید نامهٔ نامی تاج سر وصول گردید چشم منتظران را منور گردانید بیت
منور کرد چشم دوستان را ز خاطر برد غمها جهان را الحمد لله شکر یا ما جدا افتادگان بکلام بیان اوا شود
و بچه یارا عهده برا ای آن کرده آید درباب سید وارث علی بیتاب آنچه بریختهٔ نوک خامهٔ عنایت شمامه
بود از غرفهٔ وضوح جمال ظهور نمود آن مظنه که در من ضمیر مهر نظیر ست اصلی ندارد و وقعی نمی آرد
بوفور اصرار آن مهربان فاشعار ذکر آن معنی باوشان کردم و باستعفای جرم موهوم دریی شده
لفظ معافا از زبان اوشان آوردم خاطر خود را جمع نمایند و اینچنین مظنه های بی بنیاد را از ظرف
فایز و بیتاب بخاطر شریف راه ندهند و از خواجه فضل الله او بر سر کاگره حال تشریف آوردن
جناب مخدومنا و مولانا سید محمد حسین شاه صاحب دامت برکاتهم در کول مجملا معلوم گردید که حالیا
اراده قصبه مارهره ندارند و تعلق تدریس آنجا ترک فرموده تشریف آورده اند دیروز عریضهٔ 94
بعالیخدمت جناب موصوف لوکیصاحب مشتمل بر چگونگی حالات ابلاغ داشته ام غالب که از جوابش معزز فرمایند
و حال مفصل حوالهٔ قلم نمایند زیاده طوالت موجب ملالت به میرزا محمد علی بیگ عاقل
بعد تحیت و سلام سنت الاسلام اشتیاق ملاقات که احص مطلوبست مشهود ضمیر خلت تصویر
میگردانم که همایون نامه بوصول خود مسرور نمود ابواب خرمی و انبساط بر روی دوستان یکدل کشود
از مدتی متحیر بودم که با وجود اقتضای ایام دراز مخلصان سراپا نیاز را مرهون منت یادآوری نفرمودند
آیا چه مانع شد که دل ارسال اشفاقنامجات باینهمه آمادگی نمودند مضطرب گردیده از لاله ملک چند
که خطی باستفسار امری دم فرستاده بودند حال آن بندهٔ ارباب وفا و خلاصهٔ اصحاب صفا استفسار کرده بودم
که میرزا صاحب دربنولا بکدام شغل اوقات خود را بر چه نظور بصرف می آرند که عادت خود ترک گفته یاد دوستان
صمیم را چون حرف غلط از صفحهٔ خاطر بکلک فراموشی حک ساخته اند و بنگارش حالات نپرداخته دیروز خطی
محتوی بر حال تشریف بردن آن کرمفرما بطرف شمالی بجواب خطم از ماترس رسید و نیز نامهٔ نامی امروز

مبنی بر همین حال صادر گردید جای تعجب ست که اراده خود را از هواخواهان خویش مخفی و
پنهان داشته هنگام روانگی باطلاع خبر روانگی نپرداختند و دوران ناصبور و ناصبوران مهجور را
در کشاکش بلا انداختند خیر گذشته را صلوات اکنون تلافی مافات شهر ذکر ماضی چکنم گر بکنم
نادانی ست + لب از آن ذکر به بندم که گذشت آنچه گذشت + از مطالعهٔ نامهٔ محبت شمامه
اضطرارم مبدل بقرار گشت و دل سیماب دارم بجای خود نشست خوش باشید هر جا که باشید
بیت بهر جا که باشی خدا یار تو + خداوند بادا نگهدار تو + باستماع مژدهٔ مفوض شدن عهدهٔ
سابقه بآن عنایت گستر طبعم مسرور و تذبذب خاطرم دور گردید و دلجمعی بحصول انجامید و کیفیت
حال مستفسره اینکه هارنگٹن صاحب حاکم صدر که در ذہانت و علمیت و قانون دانی بهندوستان
نظیر خود ندارند بلکه از انگریزان جلیل القدر که در اضلاع ممالک مغربی بعهدهای بلند دم نخوت میزدند
احدی بهوشیاری و شان نمیرسید نواب گورنر جنرل بهادر از تمامی انگریزان قانون دان منتخب
کرده برای اصلاح و تصنیف قوانین ازینجا بعدالت سوپریم کورٹ کلکته فرستاده بود که بعد فراغ
از کار اصلاح قوانین باز مراجعت کرده بصدر آگره رسیدند حالا برای امتحان منصفان و صدر امینان
و صدر الصدوران اضلاع مغربی رخصت فرموده اند و در چهار پنج ضلع که امتحان بعمل آمد
از بعض اشخاص کم در امتحان ناقص ماندند و چستی بکار نبردند و درشتی لهجه بیانی و شان حساب
نادرست معلوم شد ناخوش شدند بیش ازین حاکم هوشیار در امتحان عهده برآمدن خیلی دشوار
شنیده ام که از صدر الصدور کول و منصف کول و منصف کمیر ناخوش رفتند لیکن مژده باد و آنکه کرمفرما و منصف
آن کرمفرمارا که روی عزیمت از ضلع سهارنپور تافتند عازم ضلع بجنور گردیدند و از آنجا به بریلی
و فرخ آباد خواهند رفت در بیولا تا به مراد آباد رسیده اند وقتیکه از دوره فارغ گشته بصوب آگره
معاودت خواهند نمود کیفیت امتحان همه ها با جلاس کامل پیش خواهد شد و بعد ملاحظهٔ کیفیت
آنچه رای حاکمان صدر اقتضا خواهد کرد بظهور خواهد رسید کسیکه قابل موقوفی ست موقوف
خواهد شد و شخصیکه بنیاد کارش مستحکم ست بحال خواهد ماند و از غلط نوشتن لفظ امتحان و ما تحت

۹۵

واستفسار صحت آنها تجهی عظیم رو داد حیف ست که تخلص خود غافل گذاشته اید و از صحت
الفاظ غافل بوده محافظت غلط و صحیح نمی نمایند سیر کتب مروجه قانون در بین حالت
پر ضرور و فکر درستی حروف و ترکیب املا و مشق خط هم واجب و لازم هرگز درین شغل
کاهلی و غفلت نباید کرد و از سر درستی املا نباید گذشت که هنر قدری دارد و عظیم و منزلتی
دارد نخجم شعر بهنر کوش زانکه در عالم + قیمت آنراست کو هنر دارد + و ما علینا الا البلاغ
دوست آنست که بر عیوب آگاه گرداند و خیال رنجیدگی نکرده آنچه مفید کار باشد بگوش
دوست رساند زیاده باده به محمد عبد اللطیف خلوص بعد سلام علیک مقصود اینکه
دو قطعه اشفاقنامه متواتره وصول نمود خرمی خرمی بیفزود حال مندرجه آنها حالی ضمیرم گردید
و حرف حرف بفهم رسید مخفی مباد که جناب محب سید قربان علی صاحب آنقدر ها عنایت و شفقت
بحالم مبذول میدارند که کسی با برخویشان و اقارب خود امثال آن ممکن نتواند شد و همچنین از
اخلاق حمیده خود دلم را بدست آورده اند که گاهی غم عی غباری بر خاطرم نمی نشیند اگر گونه خیالی هست
صرف همین قدر ست که محاصلم قلقی دارد از چنین مربی مشفق یکبارگی جدا شدن بکشاکش و
تقاضای مروت و وفا خیلی دشوار و دور از کار شرمم می آید که دعا کنم یا بالمواجهه حرف مفارقت
بطمع اندکی ترقی بزبان آرم مگر چونکه مدار کار دنیای ناپایدار بر حصول زر ست و بی زر کار دنیا
ابتر بالفرض اگر بحرص و طمع اندک زر دامن قناعت آلوده کرده آید و فکر حصول رخصت نموده شود تنها
باید و وجه معقول شاید چرا که جناب میر صاحب در فکر ناخن بند و مشغولی من مشغول هستند و جناب میان صاحب
هم آنقدر عنایت میفرمایند که در حیطه تحریر آرم یا بتقریر کنم خدای عز و جل هر دو مربیانم را باین عنایات فیمابینها
بر سرم ظل گستر دارد اگر ازینجا ملول خواهم شد بنظر تقاضای شفقت جناب میان صاحب آنجا هم خانه منسبت
جای تکلف نیست و خدا میداند که چقدرها حسن ارادت و اخلاص نیاز مندیها بخدمت جناب میان صاحب
میدارم و بودن در حضور خدام والا مقام آن مجمع اخلاق و منبع اشفاق ذریعه اکتساب اوصاف پسندیده و اطوار
برگزیده میدانم از حیثیکه اطلاع اینمعنی یافته ام دلم در کشاکش ست گاهی آن جانب غالب می شود

امینت ۵۱
برمانگر
رسلیزان
۱۲

۹۶

وگاهی اینجانب بنابرآن در بیناب مقید تاخیر و تعویق بودن و بلحاظ قواعد مصلحت اندیشی
که لازمهٔ عقل ست توقف نمودن انسب و اولی و ظاهرست که بظاهر اسباب سوای ازانکه
از خزانهٔ عامرهٔ جناب مهاراجه صاحب که روز بروز ترقی پذیر باد خواهم یافت فوائد و منفعت دیگر متصوّر
و هم کنور لچهمن سنگه ترغیب عزم التصویب رقیمه خط نموده اند جواب صاف بنهجی بقلم می‌نمودم داد کنور صاحب
را از جانب من بمعنی البصر فرماید گفت که بتصوّر رسیدن من ست از تعلیم باز ندارند و یک لخت
فرو نگذارند صد کار خود را بهرج انداخته تجویز تقرر استاد بر ضرور دانند و در حالیکه من درین ایام
حاجت تلاش استاد نیست بالفعل تلاش استاد لازم شناسند و خیال قلت آمدنی نکنند و دیگر
آنچه یاد کرده اید از خاطر فراموش خواهد شد همین جواب خط اوشان ست خطی دیگر بنام کنور صاحب
نخواهم نوشت و بخدمت جناب قبله گاهی دام ظلهم العالی بمعنی باید نوشت که هرگز درینجا ناخوش نیستم
ذات والاصفات سید قربان علی صاحب بآن صفت موصوف نیست که کسی از اوشان رنجیده
شود یا کدورتی بهم ساند اگر بوجهی دیگر سوای وجه مذکوره خاطرم منغص می‌بود گاهی برنجیدگی خود پیش
آنجناب ظاهر میکردم باقیماند ترقی دخل انشاء الله تعالی و تقدس بسعی و کوشش جناب مهاراجه صاحب صورت
بهبود بروی جلوه می‌نماید و خدمت معقول بترتیم می‌آید بفرخنده خصال لاله جگموهن لال
جان جسم عزیزی جسم جان بر تمیزی سعادتمند از عمر و دولت متمتع باشند رقیمهٔ ارادت ضمیمهٔ آن اعز بلند
خرسندی خاطر خبر داد و اساس خرمی نهاد فقرهٔ چند که بشکایت بخت و حصول قلق و افسوس
از وقوع مهاجرت سخت قوم کرده بودند از مطالعهٔ آن فقرها این داعی از دوی سعادت یاره خان
رنگین بیادم آمد و انقلابات زمانهٔ غدار و بیچارگی از قضا و کردگار بخاطرم گذشت رباعی اردو
رنگین اک وضع پر گذارا ہوا + گذرا جو کچھ سو پھر دوبارا ہوا + چاہا ہمنے بہت سنجاہا اوسنی +
جاہا اوسکا ہوا ہمارا ہوا + اکنون قایم مقام ملاقات ارسال مکاتبات ست و بحکم المکتوب
نصف الملاقات نصف ملاقات رضا مولی از همه اولی درین ایام ستوده انجام اسوهٔ دوستان
محبت نهاد نواب تفضل حسین خان آنشاد از لکهنو درینجا تشریف آورده اند و چون بعد مدت مدید اتفاق

ملاقات فتاده بود فور محبت دلی دمی تنها گذاشتن او شان نمیتوانم و نیز دوست جانی منشی
مولا بخش فانی همراه نواب صاحب هشت شب و روز بی خلل اغیار هنگامهٔ مصاحبت گرم
می مانند و علی الرغم روزگار جفا شعار اوقات بخوشدلی میگذرند بپاس خاطر این دوستان
بکاری مشغول نمیشوم و هر وقت دلی و شان بدست می آرم لهذا در ارسال جواب تاخیری رو داد ورنه
بمجرد وصول خط مسرت نمط آنعزیز جواب می نوشتم و چندان دیر هم در ارسال جواب بظهور نرسیده
اینچنین تحریر محض برای دفع دخل ست غزلهای این دوستان صمیم در بیاض آن صاحب طبع سلیم
مرقوم گردید اکنون بکمال شوق از کلام معجز نظام ملک الشعرا محمد ابراهیم ذوق که استاد شاه دهلی
چیزی مینویسم بعد آن از تصنیفات دیگر شاعران دهلی و لکهنو وغیره قدری قلمی رشته خواهد شد و
مولی بخش از فضل الهی بسعی و کوشش جناب میر صاحب بخلاصه نویسی فیصلجات صدر مقرر شدند اطلاعا
نوشته شد ایام جمعیت بکام باد به میر الفت علی میر صاحب مشفق و مهربان کرمفرمای مخلصان سلام
خامهٔ مقطوع اللسان ضعیف البنیان که کاهی بیش نیست کجا طاقت و توانائی که مقصد تحریر شود
از شعف شوق و چندان جرات قدم فرسائی گو که در زمین بیان بی پایان پای نهد و حاجت چیست که
بیان شوق کرده شود این را بهبود آید شعر آیینهٔ رونماست جانا دل تو + هم از دل خویش پرس
حال دل من + انبیقه انبیقه محبت وشفیقه که وصول آورد نشهٔ یادم دوبالا کرد و آتش اشتیاق باد زد
خدا خوش و محفوظ دارد و بر ما و شما رحم فرماید همچنین دوستان را یاد مینموده باشند و خاطر مخلصان شاد
معنی اشعار یکه شاگرد عزیز پسندیده ام لعل محمد خان ناکام پرسند این ست بیت به ار من گذارم
که خود روزگار + بهر نیک و بد باشد آموزگار + یعنی بهتر این ست که ذکر دیر وان معلمین بگذارم که روزگار
خود تعلیم کننده هر نیک و بد ست و نیک و بد را ظاهر میکند و معنی شعر ظهوری قوله لنگر حلم کرده سنگینش
کوه را گو نشانده تمکینش + لنگر حلم ممدوح را مستحکم و سنگین کرده و تمکین ممدوح کوه را که بسبب جنبیدن
از جا در تمکین و قرار و حلم ضرب المثل ست در غار نشانده لفظ در محذوف ست به ملنشی محمد احمد
سر رشته دار عدالت دیوانی برادر اعظم جناب مولانا مفتی عنایت احمد

ع انسان مرکب از خطا و نسیان

صدر امین بریلی جناب منشی صاحب مخدوم و معظم قبله و کعبه دام ظلهم بعد عرض
تسلیم و کورنش و تعظیم عرضه داده مدعا واجب التقدیم ہستم و آن اینست که حسب الحکم بروز عزم
اینصوب بخدمت عالی حاضر شدن در یاد نماند باعث آن یا الانسان مرکب من الخطاء والنسیان
یا اضطراب تهیه اسباب سفر تصور باید فرمود لطف بهانه طلب اقتضای آن مینماید که عذرم درجه
پذیرائی یابد و سهو و نسیانم که خاصهٔ بشریت ہست موجب خشم و غضب متصور نشود و از میرزا
فرخنده بخت گهری ساز استفسار نموده شد معلوم شد که چینی گهری بقیمت یکروپیه بدست می آید
اکنون بدست معتمدی گهری خراب شده ابلاغ فرمایند که سپرد گهری ساز نمایم اجرت درستی بعد
معاینه اجزای شکسته اش تقرر خواهد یافت وقت تقرر اجرت مزدور باطلاع خواهم کوشید
و بشرط منظوری اجازت درستی اجزای ناقصه خواهم داد به محمد حسین خان خانصاحب حشمه
الطاف فراوان منهل اعطاف نمایان سلامت بعد سلام مسنون نیاز مشحون و اشتیاق ملاقات فیدالله
مقرون که از حیطهٔ حساب بیرون و از اندازهٔ شمار افزون ہست خلاصهٔ مضمون دل محزون اینکه
وعدهٔ خود موقع خوش یافته باب ذکر خیر آن مجمع خوبیهای بیکران پیش جناب سید قربان علی صاحب
مفتوح ساخته بودم و هم درخواست ارسال سفارشنامه برای تقرر آن موزدان کارخانه کچهری
بعهده سررشته داری منصفی حوالی شهر مراداباد بخدمت سید محمد فضل حق صاحب منصف مراداباد نموده
بودم از آنجا که جناب میر صاحب شفقت و عنایت بزرگانه بحالم مبذول میفرمایند التماسم را بذروهٔ
قبول رسانیده اقبال فرستادن خط بنام منصف صاحب ممدوح کرده بودند روزیکه این معنی قرار یافت
برادر لاله رام رای کپیل محکمهٔ ججی آگره از قصبهٔ ٹپیل وارد آگره گردیده با سید صاحب معز الیه ملاقات
نموده بود چون تجویز تقرر ایشان بباعث بیماری ایشان در حیز تاخیر افتاده بود و یاد مانده باشد
که وقت ملاقات این معنی خبر داده بودم وقتیکه لاله صاحب رخصت گردیدند میر صاحب فرمودند
که اکنون حاجت فرستادن خط نماند اگر لاله صاحب رفتن آنجا قبول خواهند کرد برای او دیگری تحریک سلسله
سفارش نمیتوانم کرد که سید محمد فضل حق از مدت دراز خواهان ایشانند این سخن گفته خاموش شدند

۹۹

من نیز خاموشی مصلحت دیدم و در خلوت عرصهٔ کوشش تنگ و پای سعی لنگ ست لیکن باز بملاقات ثانی تذکرهٔ تقرر روز عزم بمیان آمد از تقریر لاله صاحب ستی اراده مفهوم میشد بحتمل که ارادهٔ خود را فسخ نمایند و عزم آنطرف نکنند اگر اینچنین بظهور رسید باز تحریک سلسلهٔ گفتگو خواهم کرد و بعد باس اطلاع حال مفصل بتحریر خواهم آورد والسلام

بنام امیر خان کارپرداز دوم علاقهٔ نواب محمد اشرف خان بهادر

خانصاحب مشفق و مهربان کرم فرمای مخلصان ادام لطفه اگرچه در دلم می آمد که بی تکلف در القاب لفظ نامشفق و نامهربان بنویسم لیکن رسم و رواج زمانه مانع آمد خطیکه نزدم رسید مضمونش مخبر وعدهٔ ادای مشاهرهٔ ام بمدت ده روز بود تعجب ست که قریب یکماه منقضی گردید هنوز مبالغ تنخواه بندهٔ ام نرسید لهذا متکلفم که حالیا بفرستادن آن مهربان شوند و آزردگی بی سبب یکسو نهند دیگر چه تصدیع کنم

خاتمه

شکر و سپاس جامع المتفرقین که پریشانی چند از آوارگی و پریشانی نجات یافته جمعیت هیئت مجموعی یافتند و اوراق متفرق شیرازهٔ یکجائی گرفتند اکنون بدرگاهش دعای فایز عاجز این ست که متعلمان بخواندنش مستفیض گردیده فایز مقصود شوند و مترسلان عیبش نظر نگشایند چند قطعات تواریخ که بعض دوستان و عزیزان و شاگردان از راه محبت تصنیف کرده اند درینجا درج کرده می آید

خدای تعالی برین مهربانان رحم فرماید

قطعات تاریخ تالیف و اختتام

قطعهٔ تاریخ چکیدهٔ خامهٔ سحر طراز سرمد سخن سنجان نکته دان محمد عنایت الله خان متخلص بلقیس

نثر دلکش رقم زده فایز	که بود دفتر بلاغت رشک چمن	بی ستایش سروش گفت لقیس	همه انشا قبول اهل سخن

قطعهٔ تاریخ اختتام از نتایج افکار گوهر نثار غواص بحر معانی صاحب دانش و هوش حافظ محمد نظام الدین جوش ۱۲۸۹

ای هستی طالب نثر عجیب	تا آن بین این نسخهٔ معجز نظام	نثرش از نثره گر زدن گوی سبقت	نظم سر دارد گرامی انتظام
دل فریبا این انشا نگر	هست محبوب خواص و عام	از زبان خامهٔ مدحت طراز	وصف این انشا نیابد اختتام

معانی این دلکشا از رنگ کیست
یا رب این گنجینهٔ علم و خرد
فایز شیرین سخن رنگین کلام
فیض بخش اهل لسان باشد مدام
آنکه هست از شوخی طبع خویش
سال تالیفش چو سنجیدم بجوش
به سپهر شعر گو بی ماه تمام
گفت انشای پسند خاص و عام
۱۲ ۸۶

ایضاً فصلی

چون کلک فایز رنگین سخن
ریخت این نثر گرامی و متین
بهر سال فصلیش با جوش و هوش
گفت ها نثر زیبا و متین
۱۲ ۷۶

ایضاً عیسوی

تعالی الله عجب انشای تالیف فایز
کہ ہر ہر لفظ جسکا گلشن ایجاد شرمندہ ہے
لکھی ہے عیسوی تاریخ اسکی جوش سے کیا خوب
کہ یہ انشا پسند خاطر ارباب دانش ہے
۱۸ ۶۹

ایضاً عیسوی صوری و معنوی

معانی با هزاران عشوه و ناز
به نزهتگاه این انشا خرامد
سنین عیسوی از بهر تالیف
هزار و هشتصد و شصت و نه آمد
۱۸ ۶۹

ایضاً سمت

چو ریخت از قلم فایز سخندان انشا
که گر بصفحهٔ خاطر نگار زیبد
بجوش و هوش پی سال سمت تالیفش
بگفت نسخهٔ نادر پسند اهل خرد
۱۹۲۶

قطعهٔ [illegible] کلک گوهر سلک خلاصهٔ سادات عظام عالی مناصب سید محمد فضل حق طالب

زهی انشا رقم فرمود فائز
که در لطف و فصاحت هست یکتا
ز فضل حق شده تکمیل تاریخ
زهی با لطف رنگین هست انشا
۱۲۸۶

قطعهٔ تاریخ از برادر عزیز و افر تمیز پسندیدهٔ آفاق حکیم محمد عبد الرزاق متخلص بخالص

نسخهٔ بی بدلی یکتائی
فیض بخشی و خرد پیرائی
ختم کردی سال تمامش
فائز نکته وری سحر فنی
گفت خالص که چه خوش انشائی
۱۲ ۸۶
بذله سنجی و سخن آرائی

قطعهٔ تاریخ از برادر کوچک محمد عبد الصمد کلیم

کلیم انشای فائز بوستانست
ورقهایش مثال یاسمین است
سطورش سنبل گلزار معنی
سیاهی حروفش در سفیدی
مشو پژمرده چون گل از پی سال

خیابان صفحه و خط سبز ریحان
معانی بوی لفظ او ست ریحان
معانی غنچهٔ اسرار پنهان
برنگ سایهٔ برگ درختان
بگلشن بلبل صنعت نغمه خوان

عبارتش روان چون آب و جوی
بود گلبرگ تر لفظ دل آویز
میان سطرهایش جویبارست
اگر داری هوای سیر گلزار
مثال غنچهٔ این بستگی چیست

معانی چون گل مقصد بدامان
دماغ افروز باشد معنی آن
سپیده در سیاهی آب حیوان
درین انشاست سیر صد گلستان
بیا چون گل شگفته رو و خندان

گل مقصود تو گر سال کشت دگر گلزار دل را سیر کردم	سنم تاریخ دان باغ دوران گل مقصد چیاورم بدامان	تفصل گل چلید سال فصل که رضوان باغ بجری ام بهارست	ازان گفتم شد انشا چون گلستان ۱۲۷۶ بگفت بدیهه رشک هر گلستان ۱۲۸۶
از لاله رادها موهن لال شاکر			
چه انشای خوش و نادر نوشته	چه آرم بر زبان تعریف فایز	بگر گویم پی تاریخ شاکر	چه اولی تر بود تالیف فایز ۱۲۸۶
از اننده بهاری لال صابر			
ہی عجب حضرت فایز کا کلام	وصف میں جسکے زبان عاجز ہے	مصرع سال لکھو ای صابر	جملہ رنگین ہیں نثر فایز کے ۱۲۸۶
از میرزا محمد علی بیگ عاقل			
کرد تصنیف چه انشا که شده	در جهان شهرت نام فایز	سال فصلیش بگو ای عاقل	وه چه خوش چیست کلام فایز ۱۲۷۶
از لعل محمد خان ناکام			
بر که فیض خاص و عام فایز	چه خوش انشا که هوش افزا نوشته	مکن ناکام فکر سال ختمش	بگو فایز عجب انشا نوشته ۱۲۸۶
از محمد عبد اللطیف خلوص			
لکھی فایز نے کیا یہ نثر رنگین	کہ ہر صفحہ خیابان چمن ہے	خلوص اسکے جو تاریخ مطلوب	یہی کہدے گلستان سخن ہے ۱۲۸۶
از لاله رام پرشاد شاد			
بود دلخواه ترا ای فایز	بود معنیش روشن تر ز خورشید	مکن اندیشه تاریخ ای شاد	بگو انشای تو تصنیف گردید ۱۲۸۶
از بابو بنسی دهر مخلص			
وه چه انشای بی‌نظیر نوشت	نیست همتای حضرت فایز	سال آغاز عیسوی مخلص	گفت انشای حضرت فایز ۱۸۶۸
از میر شجاعت علی مقبول			
چه خوش بود ست این انشای فایز	مضامینش مصفا تر ز گوهر	ز چرخ چارمین عیسی بمقبول	پی سالش بگفت انشا خوش تر ۱۸۶۸
از محمد اسمعیل قربان			
کرد تصنیف جناب فایز	خوش و مرغوب کتاب نادر	سال تاریخ چو قربان پرسید	گفت دل خوب کتاب نادر ۱۲۸۶
از لاله پرمیشر دیال لطیف			

چو انشای فایز سراپا مرصع	گر از وی معنی است فایز معنی	هوس از پی سال او بشنو از من	در چه لخواه انشای فایز بمعنی ۱۲۸۶

از لاله گنگا سهاے بلتا

کتابی بی بها انشای فایز	مفید آمد پی هر خاص و عام	چو تاریخ شروع آن بجستم	بگو یکتا زهی فرخنده جام ۱۲۸۵

از عظمت الله خان سلیم

زهی انشای نادر بی مثال است	که در وصفش سخندانان زبان لال	سلیم اندیشه را در دل ره راه	بگو انشا چه خوش زیبائی سال

از میرزا شجاعت علی بیگ عقیل

۱۲۸۶

وه چه انشای نو شده تصنیف	دلکش و خوب و بهتر و زیبا	خواست تاریخ چون عقیل از من	گفتمش بی بها چه خوش انشا ۱۲۸۶

قطعات تواریخ طبع

قطعهٔ تاریخ طبع از محمد عنایت الله خان قدیر

این نسخه که مثل او بعالم ممنوع	دلکش چو سراپای حسینان مجموع	مطبوع شد و بگفت قدیر از پی سال	محسود دل ابو الفضل کلام مطبوع ۱۲۸۶

۱۰۳

از حافظ محمد نظام الدین جوش

شکر خداوند که از فضل او	نثر خوش فیض رسان طبع شد	جوش رقم زد پی تاریخ طبع	نسخهٔ مطبوع جهان طبع شد ۱۲۸۶

قطعهٔ تاریخ طبع از حکیم محمد عبد الرزاق خالص

فرحت افزای گلشنی چه زیبا انشا	از نزهت بید و دل گشت چه زیبا انشا	الله خالص چو رقم بی سال طبعش	گفت طبع بهار گلشن زیبا انشا ۱۲۸۶

از محمد عبد الصمد کلیم قطعهٔ تاریخ طبع عیسوی و هجری صوری و معنوی

طبع شد انشای فایز با هزاران حسن و زیب	نیست اندر ربع مسکون مثل این انشای خوش
عیسوی شد از سر اعداد و هجری صوری است	سال طبع آن هزار و دو صد و هشتاد و شش

۱۲۸۶ ہجری ۱۸۶۹ ع

از منشی مولی بخش فانی

طبع شد انشای فایز خوب و خوش	خواستم وصفش بگر ناید بطبع	گفت فانی بهر سال طبع آن	بی بها انشای فایز گشته طبع ۱۲۸۶

خاتمة الطبع

المنة لله تعالی که انشای بلاغت توامان چکیدهٔ خامهٔ فصاحت ترجمان ناثر نثر نثره رفعت شاعر شعر شعری مرتبت غنیمت وقت مغتنم زمان مولوی محمد اکرم فایز تخلص افاده الله نوراً عظیما بماه ذی حجة الحرام سنه ١٢٩٦ هجری در شهر کانپور محلهٔ پتکاپور باهتمام اقل الانام راجی الی رحمة الله المنان بندهٔ قاصر محمد عبد الرحمن شاکر بن الحاج المبرور محمد روشن خان بمطبع نظامی از قالب طبع بر آمده مطبوع طبع طباعان سخنور و مطلوب قلوب سخن سنجان معنی پرور گردید فقط

اشتهار

وجه ختم بر خاتمه

برای سند این معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد



العبد عبد الرحمن حنفی بن حاجی محمد روشن خان کانی بقلم خود

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانۂ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجالس [illegible] مجلس انتظامی و مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۳۔ طلبائے ایم۔ اے، ایل ایل۔ بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ تین کتابیں، اور بی۔ اے اور انٹرمیڈیٹ کے طلبہ دو کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں مکرر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض کے لئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکینگی۔ فقط